

قومیت و قوم گرایی در افغانستان پساتالبان

انجنیر میلاد نعیمی

چکیده: در این مقاله سعی شده تا در ابتدا با واکاوی مفهوم قوم و قومیت تعریفی دقیق و همخوان با شرایط افغانستان از مقوله قومیت ارائه گردد. سپس بخش دوم و اصلی این نوشتار به رهیافت های تئوریک می پردازد که در محافل آکادمیک روز مورد بحث می باشند. در این بخش پنج رهیافت تئوریک مورد تحلیل و ارزیابی دقیق قرار گرفته اند و مواردی که با این رهیافت ها قابل توضیح می باشند نیز ذکر شده است. هدف اصلی این مقاله، ارائه ی چهارچوبی تئوریک به منظور تبیین و توضیح علل گرایش به قوم گرایی در افغانستان در دوره پساتالبان می باشد. پنج رهیافتی که در این مقاله مورد غور قرار گرفته اند، عبارتند از: ۱. رقابت قومی ۲. نحوه دولت-ملت سازی و حکومت سازی ۳. محرومیت نسبی ۴. رقابت نخبگان قومی ۵. نمادپردازی قومی. در پایان چهارچوبی ترکیبی متشکل از پنج رهیافت فوق الذکر و رابطه میان آنها در قالب الگویی شماتیک ارائه گردیده است.

واژه های کلیدی: قومیت، قوم گرایی، ناسیونالیسم قومی، رقابت قومی، دولت-ملت سازی، حکومت سازی، محرومیت نسبی، نخبگان قومی، نمادپردازی قومی، روشنفکران قومی، شکاف های اجتماعی

در هر جامعه ای، مردم توسط شکاف های اجتماعی گوناگون از یکدیگر مجزا شده و گروه های گوناگون اجتماعی را تشکیل می دهند. جامعه افغانستان نیز توسط شکاف های اجتماعی گوناگونی به بخش های زیادی تقسیم می گردد ولی بدون تردید، فعال ترین شکاف در جامعه افغانستان، شکاف قومیتی است. مردم بر مبنای تعلقات قومی، خود را از یکدیگر باز می شناسند و کنش جمعی آنان نیز ملهم از همین تفکیک می باشد. این تفکیک هویتی، تبعات خطرناکی چون تضادهای قومی را نیز در پی داشته است. ریشه بسیاری از مشکلات جاری در سطح کشور به تضادهای قومی بازمیگردد و از این جهت بررسی پدیده قوم گرایی از زاویه ای بی طرفانه و علمی ضرورتی گریزناپذیر برای تمامی پژوهشگران و تحلیلگران اوضاع افغانستان می باشد. پدیده قومیت و قوم گرایی تنها در جوامع جهان سومی وجود ندارد بلکه میتوان چنین گرایشاتی را در جوامع غربی نیز یافت. بلجیم (بلژیک)، اسپانیا، کانادا، بریتانیا و بسیاری کشورهای دیگر با این معضل روبرو بوده و هستند. جنگ جهانی دوم و همچنین جنگ سرد باعث شد تا بر بسیاری از تعارضات موجود در جهان چشم پوشیده شود. یکی از آن تعارضات، قومیت و قوم گرایی بود که تحت الشعاع جنگ ایدئولوژیکی آن زمان قرار گرفت و از دیدگان همه مغفول ماند. همزمان با پایان جنگ سرد و فقدان دشمن خارجی برای هر دو بلوک غرب و شرق، پارادوکس های دولت-ملت بیش از پیش خود را نشان دادند. تقریباً در اکثر نقاط جهان، جنبش های قومی ظهور کردند و مطالباتی را مطرح ساختند. در محافل آکادمیک بحث های فراوانی پیرامون توضیح چرایی وقوع چنین حرکت هایی در گرفت و در این راستا نظریات زیادی مطرح شد. امروزه در جوامع غربی نسبت به دیگر جوامع، کمتر شاهد بروز منازعات قومی هستیم و دلیل این موضوع، ریشه یابی درست پدیده قومیت در آن جوامع می باشد. در افغانستان اما وضعیت به گونه ای دیگر است. اگرچه گرایشات قوم گرایانه در هر مقطع تاریخی در افغانستان قابل مشاهده هست اما اوج این گرایشات را میتوان پس از سقوط حکومت داودخان و شکل گیری گروه های جهادی دید. از آن زمان تا به امروز، پدیده قومیت هیچ گاه به صورت درست و علمی مورد بررسی قرار نگرفت و این امر موجب عدم فهم درست از این پدیده و در نتیجه تشدید منازعات قومی در کشور شده است. در افغانستان همیشه عادت بر این بوده تا با فرافکنی از قبول واقعیت های اجتماعی، قومیت و قوم گرایی در عامل رهبران قومی و کشورهای بیگانه تقلیل داده شود. نوشتار پیش رو درصدد است تا با نقد بر دیدگاه های ابزارانگاران از قومیت، ریشه های این معضل اجتماعی را فارغ از تحلیل های آمیخته با تئوری توطئه باز نمایاند.

تعریف قوم و قومیت

به منظور درک بهتر موضوع لازم است نظری اجمالی بر مهمترین تعاریف و نظریاتی که در رابطه با تعریف و مفهوم قومیت ارائه گردیده است، انداخته شود تا در پرتو این تعاریف، به تعریفی جامع، صحیح و مبتنی بر شرایط اجتماعی افغانستان دست یابیم.

قومیت و قوم گرایی با توجه به تأثیر قابل توجهی که از دیرباز بر روی تحولات سیاسی کشورهای گوناگون گذاشته، ذهن بسیاری از اندیشمندان را به خود معطوف داشته است. اما قابل فهم بودن و آشنایی خواننده با منظور محقق از قومیت (احمدی، ۱۳۷۶: ۶۲) و از طرف دیگر برداشتهای رسمی حکومتی از مفهوم قومیت، باعث تاخیر در پرداختن به مبحث قومیت شده است. (تاپر، ۱۳۷۷: ۱۶۰) این عوامل باعث شده تا توجه کافی به مفهوم بندی دقیق واژه ی «قومیت» صورت نگیرد و در نتیجه با فقدان تعریفی جامع و مانع از این واژه مواجه گردیم.

دلیل اصلی تعدد تعاریف از مفهوم «قوم» و «گروه قومی» از تنوع دیدگاه ها در تشخیص و ترجیح معیار و یا معیارهایی که باعث تقسیم بندی قومی می گردند، نشأت می گیرد. هر کدام از نظریه پردازان با ترجیح یکی یا ترکیبی از چند معیار، گروه های قومی را تعریف و تعیین می کنند. (احمدی، ۱۳۷۸: ۲۹) هر تعریفی که از قومیت ارائه گردیده، منبعث از معیارهای گوناگون نظریه پردازان مختلف با رویکردهای متنوع و گاه متضاد بوده است و این به نوبه ی خود به سردرگمی بیشتر در مفهوم بندی واژه ی «قومیت» افزوده است.

اولین مطالعاتی که به صورت گسترده و علمی تر، موضوع «قومیت» را مورد ارزیابی قرار دادند، مطمح نظرشان بیشتر معطوف به بررسی «قومیت»^۱ و «قوم گرایی» در ایالات متحده آمریکا بود. به این دلیل تعریف آنان از «قوم»، «قوم گرایی»، و دیگر اصطلاحات مربوط به پدیده ی «قومیت»، مختص آمریکا بود و این امر موجب شد تا مطالعات صورت گرفته در رابطه با پدیده ی «قومیت» در دیگر نقاط جهان، با توجه به تعمیم گرایی مکتب رفتارگرایی، متأثر از تعریف «قومیت» در آمریکا شود؛ فارغ از آن که آن گروه های انسانی که در آمریکا تشکیل گروه های قومی را می دهند و متصف به اقوام مختلف می شوند، بومی کشور آمریکا نبوده و از کشورهای دیگر به آمریکا مهاجرت کرده اند حال آنکه اغلب کشورها دارای شرایط متفاوتی از آمریکا هستند. (احمدی، ۱۳۷۸: ۴۴) در کشورهایی مانند افغانستان، اقوام مختلف در طول سالیان دراز در جغرافیای سرزمینی فعلی شان زندگی کرده اند؛ بر خلاف آمریکا که اقوام آن، از کشورهای دیگر به آنجا مهاجرت کرده اند و اساساً دارای ملیت های مختلف هستند.

^۱ Ethnicity

«قومیت» اصطلاحی نسبتاً جدید در علوم اجتماعی به حساب می‌آید و پیش از آن، در جوامع غربی، واژه‌ی «قومی»^۱ مستعمل بود. واژه‌ی «قومی» در طول تاریخ و بر حسب شرایط مختلف تاریخی، مسیر پر پیچ و خمی را طی کرده و در هر زمان و در هر جایی، مفهومی متناسب با شرایط زمان و مکان را به خود گرفته است. این واژه در قرن چهاردهم میلادی، معنایی «مذهبی» داشت و گروه‌های انسانی بنا بر تعلق شان به مذاهب مختلف، از یکدیگر متمایز می‌گردیدند و تشکیل گروه‌های قومی مختلف را می‌دادند. در قرن نوزدهم، «نژاد»^۲ جای «مذهب» را گرفت و تفاوت‌های نژادی، معیار اصلی در تقسیم‌بندی‌های قومی محسوب گردید و بر مبنای این معیار تازه، اقوام و گروه‌های قومی گوناگون را با توجه به تفاوت‌های ظاهری، فیزیکی و زیست‌شناختی آنها، از یکدیگر تمییز می‌دادند. (D. Green, 2006) وجود گروه‌هایی که دارای هویتی قومی بودند و همچنین بروز منازعاتی درون‌کشوری، میان گروه‌های مختلف و عدم‌ابتنای هیچ‌کدام از این هویت‌های قومی و منازعات، بر تفاوت‌های مذهبی و نژادی موجب شد تا ذهن نظریه‌پردازان به سمت و سویی دیگر معطوف گردد و معیاری جامع‌تر در گروه‌بندی‌های قومی تشخیص داده شود. این بار معیار تفاوت‌های «فرهنگی» تبدیل به معیاری جامع در تبیین و تمییز گروه‌های قومی گردید. این معیار مبدل به نظریه‌ی بلامنازع مطالعات قومی شد و حتی تا به امروز نیز با توجه به ارائه‌ی نظریات گوناگون دیگر، هنوز هم دارای اعتبار می‌باشد و طرفداران زیادی دارد.

برخی مانند اسکار هندلین و بروس کوئن^۳ تا آنجا پیش رفتند که فرهنگ را تنها معیار قومیت تشخیص دادند و در تعریف آنان از دیگر معیارها هیچ اثری نبود. بروس کوئن در تعریف قوم و گروه قومی و تفاوت آن با گروه نژادی می‌گوید:

«گروه قومی گروهی است که اعضای آن ویژگی‌های فرهنگی یکسانی دارند. این ویژگی‌ها عبارتند از دین، زبان و ملیت. تفاوت گروه‌های نژادی و گروه‌های قومی در این است که اعضای گروه‌های نژادی از نظر جسمی با هم شباهت دارند، اما گروه‌های قومی، الزاماً از نظر جسمی وجوه مشترک ندارند، بلکه دارای ویژگی‌های فرهنگی یکسانی اند.» (کوئن، مبانی جامعه‌شناسی: ۴۰۳)

اما در مقابل برخی دیگر چون لوئیس اشنايدر^۴ و فردریک بارث^۵ با حمله شدید به این موضع فکری، عواملی دیگر را در تعریف قومیت دخیل میدانند. لوئیس اشنايدر، قوم را مفهومی بیولوژیکی و مبتنی بر تفاوت‌های نژادی-جسمی می‌داند و در تعریف این واژه هیچ جایی برای معیار فرهنگی قائل نیست. وی با توجه به این مسائل،

1. Ethnic

2. Race

3. Bruce Cohen

4. Louis L. Snyder

5. Fredrik Barth

«گروه قومی» را مساوی با «گروه نژادی» معرفی می کند. (احمدی، ۱۳۷۸: ۳۲)؛ اما فردریک بارث از دیدگاهی انسان شناسانه، انتقاد اصلی اش متوجه هم ارز و مساوی پنداشتن قوم با فرهنگ است و همراستا با این اعتقاد، در تعریف خود از قوم و گروه قومی، فرهنگ را نیز جای می دهد؛ ولی با این تفاوت که بهای زیادی به عناصر فرهنگی نمی دهد. او منکر اهمیت زیاد فرهنگ و عوامل عینی در تشخیص هویت قومی است و به منظور تمایز میان اقوام گوناگون نظریه ای تحت عنوان «مرزبندی قومی»^۱ ارائه کرد. (Hummell, 2014: 47-48)

در این میان، رودلفو استاونین^۲ با ترکیبی از عناصر فرهنگی و بیولوژیکی، قوم را مجموعه ای از افراد می داند که بر مبنای معیارهایی چون زبان، دین، تبار، ملیت یا نژاد و یا ترکیبی از این معیارها برای خود هویتی قائل می شوند و دیگران نیز آنان را با این هویت قومی می شناسند. (استاونین، ۱۳۷۶: ۱۰) بنا بر تعریف تد رابرت گر، گروه قومی جمعی از مردم هستند که با هویت جمعی معرفی می شوند و این هویت با تبار و تجارب مشترک و همچنین ویژگی های متمایز فرهنگی مشخص می گردد. (قاسمی، ۱۳۸۶: ۴۵۳)

برخی دانشمندان علوم اجتماعی با تشخیص مبانی نظری تعاریف متفاوت از واژه های قوم و گروه قومی، قائل به وجود و تفکیک دو مؤلفه ی اساسی در این تعاریف شدند. آن ها تشخیص دادند که هر کدام از این اصطلاحات دارای مؤلفه هایی عینی و ذهنی هستند. مؤلفه های ذهنی عبارتند از «علاقه و آگاهی ذهنی از هویت، تعلق منافع مشترک و علائق مشترک» و مؤلفه های عینی عبارتند از «اشتراکات عینی فرهنگی در زبان، پیشینه ی تاریخی، دین و سرزمین مشترک». (قوشچی، ۱۳۹۳: ۶۶).

برخی از دانشمندان علوم اجتماعی، قومیت را متأثر از عوامل ذهنی پنداشته و در عین حال، تبار مشترک را عامل اصلی تشکیل آن می دانند ولی برخی دیگر، قومیت را نتیجه ی عوامل عینی و ویژگی های فیزیکی می دانند. (Q. Yang, 2000: 39) بر اساس تفکیک قائل شده میان مؤلفه های قومیت، دانشمندان زیادی در اردوگاه موافقان عوامل ذهنی و طبیعتاً برخی دیگر در اردوگاه مخالف قرار گرفتند و عوامل عینی را دارای برجستگی بیشتری یافتند. در این میان برخی دانشمندان با تلفیق میان این دو انگاره، عقیده دارند که مفاهیم قوم، گروه قومی و پدیده ی قومیت، ترکیبی از عناصر عینی و ذهنی می باشند.

در این راستا، دانشمندی چون فردریک بارث و ادموند لیچ^۳، قومیت را تابع شرایط و روابط ساختاری می پندارند و آن را بیشتر وابسته به خصائل ذهنی یا مرزهای قومی و هویتی می دانند تا مؤلفه های فرهنگی و عینی. برخلاف

1. Ethnic boundary.

2. Rodolfo Stavenhagen.

3. Edmund Leach.

این دانشمندان، کلیفورد گیرتز^۱، چارلز کی یس^۲ و ادوارد شیلز^۳ معتقد به نقش برجسته ی خصائص فرهنگی و عینی مانند اسطوره ی تبار مشترک، رسوم مشترک، دین یا نسب مشترک در تفاوت قائل شدن میان یک گروه با دیگر گروه قومی هستند. (William,2004: 46)

فیلیپ یانگ^۴، یکی از نظریه پردازانی است که در تعریف خود از قوم و قومیت، مؤلفه های عینی و ذهنی را با یکدیگر تلفیق نموده و تعریفی جامع تر ارائه می دهد. وی قومیت را وابستگی و تعلق هویتی فرد به یک گروه قومی و مترادف با تعلق گروه قومی، وابستگی قومی و هویت قومی بر می شمارد. او می گوید قومیت از این جهت که محصول ذهن و عواطف انسانی است، پدیده ای ذهنی^۵ است و از جهت دیگر چون مبتنی بر ویژگی های عینی و بر آیند نیروهای اجتماعی و روابط قدرت است، پدیده ای عینی^۶ می باشد. فیلیپ یانگ با ترکیب عناصر ذهنی و عینی، قومیت را نتیجه ی احساسات و تلقیات ذهنی میداند که با تکیه بر ویژگی های عینی همچون خصوصیات فیزیکی، اسطوره ی اجداد مشترک، فرهنگ یا ریشه ی ملی شکل می گیرد. (Q. Yang,2000: 40)

در میان دانشمندانی که در تعریف خود از مفهوم قوم، هم از مؤلفه های عینی و هم از مؤلفه های ذهنی استفاده کرده اند، آنتونی اسمیت^۷ دارای شهرت بیشتری می باشد و تعریف او کامل تر از دیگر تعاریف هست. آنتونی اسمیت، قوم را چنین تعریف می کند:

«عبارت است از یک جمعیت انسانی مشخص با یک افسانه ی اجدادی مشترک، خاطرات مشترک، عناصر فرهنگی، پیوند با یک سرزمین تاریخی یا وطن و میزانی از حس منافع و مسئولیت». (اسمیت، ۱۳۷۷: ۱۸۶)

بر حسب تعریفی که آنتونی اسمیت از قوم ارائه می کند، اولین معیار قومی برای هر گروه قومی، داشتن نامی مشخص است (نامی که اعضای قوم، خود را با آن نام معرفی کنند و یا دیگران نیز آنها را با آن نام بشناسند) و یا علاماتی که شخصیت جمعی اعضای گروه قومی با استفاده از آن علامات شناخته شود. دومین معیار، اعتقاد به داشتن اجداد مشترک (چه واقعی و چه خیالی) می باشد. نکته ی سوم در این تعریف موضوع خاطرات تاریخی است که الزاماً مبتنی بر وقایع حقیقی و تاریخی نمی باشد. خاطرات جمعی رفتار و اخلاق جمعی قوم را تا حدود زیادی تعیین می کند. رکن چهارم در این تعریف را، معیار فرهنگی و عناصر مشترک فرهنگی تشکیل می دهد. «اجزاء فرهنگی شامل لباس، غذا، موسیقی، حرفه ها، معماری، همچنین مقررات، آداب و رسوم و نهادها می شود».

1. Clifford Geertz

2. Charles Keyes

3. Edward Shils

4. Philip Q. Yang

5. Subjective

6. Objective

7. Anthony D. Smith

به عقیده ی وی، در گذشته، زبان و مذهب بخش هایی لایتجزا از فرهنگ محسوب می شدند و نقش اساسی را در گروه بندی های قومی بازی می کردند؛ اما امروزه از اهمیت آنها کاسته شده و تنها بخشی از اسباب مرزبندی های قومی را تشکیل می دهد. ویژگی چهارم در این تعریف، داشتن پیوند و احساس وابستگی به سرزمینی خاص و آبائی هست؛ مهم نیست که سرزمین در تملک آن قوم باشد یا نباشد. معیار، وابستگی به یک سرزمین خاص می باشد. و بالاخره ملاک ششم و نهایی در تعریف آنتونی اسمیت از یک قوم، همبستگی قومی و حسی مبنی بر داشتن منافع مشترک در میان اعضای گروه قومی است. (همان: ۱۸۶-۱۹۰)

ساختار اجتماعی در کشورهای مختلف باعث تکوین اشکال متفاوتی از قومیت و گروه های قومی می گردد و از این جهت باید موضوع قومیت و تعریف قوم و گروه های قومی را با در نظر داشت شرایط اجتماعی و تاریخی هر کشور مورد بررسی قرار داد. به این ترتیب، قوم و گروه قومی در افغانستان دارای تعریفی است که فقط مخصوص افغانستان و ساختار پیچیده ی اجتماعی آن می باشد و این تعریف، قابل تسری و تعمیم به دیگر کشورها نمی باشد. برخی بدون توجه به ساختار اجتماعی افغانستان، تعاریفی را که دانشمندان غربی از واژه ی گروه قومی ارائه می دهند، بدون هیچ کم و کاست و سنجشی با شرایط اجتماعی افغانستان، به افغانستان تعمیم داده و مطالعات قومی افغانستان را آمیخته با مفهوم بندی های ناقصی کرده اند. این مفهوم بندی های ناقص، به نوبه ی خود باعث عدم فهم درست از مفهوم قوم در افغانستان گردیده است. در نتیجه، مطالعاتی که معضل قوم گرایی و قوم مداری در افغانستان را مورد بررسی قرار داده اند، به دلیل مفهوم بندی ناقص و عدم شناخت کافی از آن، از غنای کامل بی بهره مانده اند.

به عنوان مثال، دکتر سید عبدالقیوم سجادی در کتاب جامعه شناسی سیاسی افغانستان، فارغ از ناهمخوانی تعریف آنتونی اسمیت با شرایط اجتماعی افغانستان و مرزبندی های قومی در این کشور، به این تعریف از قوم بسنده کرده است. (سجادی، ۱۳۹۱: ۳۹)

با توجه به تعاریف متفاوتی که از واژه ی قوم ارائه گردید می توان تعریفی جامع از مفهوم قوم در افغانستان را به ترتیب زیر ارائه کرد:

{قوم در افغانستان عبارتست از یک جمعیت انسانی مشخص که عناصر مشترک فرهنگی، در تشکیل آن سهم ولی دارای اهمیت زیادی نمیشود؛ در بین اعضای آن باوری مبنی بر وجود اجداد مشترک وجود داشته باشد؛ اعضای آن خود را دارای تاریخ مشترک بدانند، تجارب مشترک داشته باشند و بنا بر داشتن منافع مشترک دارای همبستگی جمعی باشند.}

امکان دارد برخی به مدعای نوشتار حاضر مبنی بر ناچیز شمردن اهمیت عناصر فرهنگی در تعریف مفهوم قومیت در افغانستان، به دیده شک بنگرند. واقعیت امر این است که اگرچه عناصر فرهنگی در تشکیل هویتی قومی نقش دارند اما تجارب تاریخی بر این واقعیت صحنه میگذارد که این عناصر در تقسیم بندی یا مرزبندی اقوام در افغانستان کم اهمیت می باشند. به عنوان مثال، زبان و مذهب جزء عناصر مهم فرهنگی محسوب می گردند. ما در افغانستان پشتون های فارسی زبان زیادی را داریم که علاوه بر تکلم به زبان فارسی-دری، به دیگر عنعنات مناطق فارسی زبان (مانند طرز لباس پوشیدن، روابط خانوادگی و قومی و ...) پایبند هستند و اما در نهایت خود را پشتون می دانند و در بسیاری مواقع، رفتار سیاسی-اجتماعی آنها در جهت منافع هویت قومی شان است نه هویت فرهنگی شان. همین طور جمعیت قابل ملاحظه ای از هزاره ها را داریم که سنی مذهب هستند و با توجه به اختلافات مذهبی زیادی که با هزاره های شیعه مذهب دارند باز هم خود را هزاره معرفی می کنند و در بسا موارد هویت قومی شان بر هویت مذهبی شان می چربد.

نظریه های بسیج قومی

نظریات زیادی در پیوند با تبیین بسیج سیاسی قومیت در محافل آکادمیک مطرح شده است و ذکر و تشریح جداگانه تمام آنها از حوصله نوشتار حاضر بیرون است. در این بخش تنها به پنج رهیافت عمده ای که قابلیت تبیین و توضیح معضل قوم گرایی در افغانستان را داشته باشند پرداخته شده است.

۱. نظریه رقابت قومی^۱

زمانی که چندین گروه قومی در یک دولت-ملت ادغام گردند، در نتیجه شرایطی مهیا می گردد که اقوام مختلف، بر سر تصاحب منابع مختلفی چون منابع اقتصادی و مهمتر از آن مناصب سیاسی با یکدیگر به رقابت خواهند پرداخت. اگر امتیازاتی وجود داشته باشد که بتوان با تکیه بر هویت قومی به آنها دست یافت، در آن صورت، هویت یابی قومی که شروعی بر «اقدام جمعی قومی»^۲ و «رقابت قومی» محسوب می گردد، صورت خواهد پذیرفت. (احمدی، ۱۳۷۸: ۱۵۵)

^۱ Ethnic Competition Theory

^۲ Ethnic Collective Action

ریشه های ابتدایی نظریه رقابت قومی را می توان در تحقیقات فردریک بارث پیدا نمود. فردریک بارث تحقیقاتش متوجه جوامع غیر صنعتی بود و تعارض قومی را نتیجه ی محدودیت منابع و رقابت بر سر این منابع می دانست. (Wilkes, 2001: 22) پس از او نظریه پردازانی چون سوزان اولزاک¹، دانیل موینیان²، ناتان گلیر³ و دیگران، مبانی نظری این تئوری را توسعه دادند و به نتایج قابل تأملی دست یافتند. سوزان اولزاک، «رقابت قومی» را مختص جوامع صنعتی و نتیجه ی مدرنیزاسیون میدانند و معتقد است که مدرنیته، باعث فرسایش وفاداری های قومی-قبیله ای با مقیاس کوچک و جایگزین شدن وفاداری های قومی با مقیاس وسیع و احساس تعلق به یک گروه قومی بزرگ، به جای آنها می گردد. وی تغییرات جمعیتی، منابع اقتصادی و امتیازات سیاسی را سه زمینه ی مهم برای شروع «رقابت قومی» معرفی میکند. (Olzak, 2013, 1-3) از جهتی که اقوام مختلف افغانستان از دیرباز در این سرزمین حضور داشته اند و از جهتی دیگر چون بیشتر حکومت ها محدودیت های قومیتی زیادی بر فعالیت های اقتصادی و دستیابی به منابع اقتصادی وضع نکرده اند، مکانیزم سوم که رقابت گروه های قومی بر سر کسب قدرت و تصاحب مناصب و مشاغل سیاسی است، از قوت تئوریک بیشتری در توضیح دهندگی و تبیین علل قوم گرایی در افغانستان برخوردار است.

این نظریه با بدیهی پنداشتن رقابت قومی در جوامع دارای تعدد قومی، نفس وجود چندین گروه قومی در یک دولت ملت را زمینه ساز اصلی تکوین تمایلات قوم محورانه معرفی میکند. گریز ناپذیری از رقابت میان اقوام گوناگون، ما را بدین مهم رهنمون میسازد که پدیده قومیت به عنوان عنصری طرد ناپذیر، ضرورت مدیریت درست سیاسی آن، توسط مکانیزمهایی چون تغییر ساختار سیاسی و اداری کشور به اشکالی چون فدرالیسم و اعطای خودمختاری سرزمینی و فرهنگی را اجتناب ناپذیر مینماید.

در افغانستان مهمترین شکافی که بر روی خطوط گسل آن، صورت بندی ساختار اجتماعی و رقابت های انتخاباتی شکل گرفته، شکاف قومیتی است. بدیهی است با امعان نظر به این موضوع، رهیافت رقابت قومی، با شرایط اجتماعی افغانستان همخوانی زیادی دارد و از توضیح دهندگی بالایی برخوردار است.

«رقابت قومی»، رابطه ی مستقیمی با افزایش منابع دارد؛ طوری که هر اندازه منابع بیشتری وجود داشته باشد و یا به دلایل گوناگون، بر میزان منابع افزوده شود، به همان اندازه شاهد افزایش رغبت به «رقابت قومی» بر سر آن منابع خواهیم بود. این رقابت، نهایتاً منجر به بسیج قومی به منظور دستیابی به این منابع خواهد شد. معمولاً حوادث و سیاست هایی که توزیع قدرت سیاسی و رفع قوانین تبعیض آمیز را در پی دارند، موجب افزایش امتیازات و منابع

¹ Susan Olzak

² Daniel P. Moynihan

³ Nathan Glazer

قومی خواهند گردید. بنابراین، اولین شرط برای رقابت قومی، وجود نظامی سیاسی است که حقوق اقوام مختلف را تا حدودی به رسمیت بشناسد و اقوام مختلف بتوانند با تکیه بر هویت قومی شان به امتیازاتی دست یابند. با این وصف، نظام دموکراتیک، بهترین و مساعدترین نظامی است که اقوام مختلف می توانند در آن با استفاده از هویت قومی و بسیج اجتماعی، به قدرت سیاسی که مهمترین امتیاز اجتماعی است، دست یابند.

بدین ترتیب، این رهیافت تئوریک، قابلیت توجیه شرایط افغانستان پسا طالبان را دارد. افغانستان پس از ساقط شدن نظام طالبان، نظامی دموکراتیک را تجربه کرد و اگر چه، این کشور حداقل در دو دوره ی دیگر، گذار به دموکراسی را تجربه کرده است (منظور دوره ی پادشاهی امان الله خان و ظاهر شاه است) ولی طعم دموکراسی به معنای واقعی کلمه را فقط در دوره ی فعلی چشیده است. نظام دموکراتیک در افغانستان شرایطی را برای اقوام گوناگون فراهم ساخته تا با تکیه بر هویت قومی و طمع دستیابی به منابع و «امتیازات اجتماعی» که اهم آنها قدرت سیاسی است، بتوانند به بسیج قومی دست بزنند. اما مهمترین انتقادی که بر نحوه تنظیم قواعد بازی، در نظام فعلی وارد است، پارادوکسیکال بودن آن است. از بسیاری جهات، زمینه ای مساعد و همچنین قوانینی مترقی برای رقابتهای قومی در نظر گرفته شده است؛ اما از طرفی دیگر عدم نهادمند سازی قواعد، موجبات سردرگمی و برداشتهای متناقض از اصول را فراهم ساخته که این موضوع به نوبه خود، منتج به بحرانی شدن رقابتهای قومی شده است.

اگر به نتایج انتخابات های ریاست جمهوری به تفکیک ولایات، در طول سال های پس از طالبان نظری اجمالی انداخته شود، رأی قومی به وضوح قابل مشاهده خواهد بود. انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۳۹۳ و جنجال های پس از آن که نهایتاً منجر به تشکیل «حکومت وحدت ملی» گردید، خود مؤید وجود رقابت شدید اقوام مختلف بر سر کسب قدرت سیاسی است.

هنگامی که قوانین جدید به گروه های قومی مختلف حق رأی را بدهد و آنها بتوانند نقشی در ساختار قدرت داشته باشند، طبیعتاً توازن سنتی قدرت بر هم خواهد خورد و امکان آن وجود دارد که قدرت سنتی قوم غالب که قدرت را در دست داشته، بنا بر این شرایط تازه، کاهش یابد. در این هنگام، قوم غالب که سرخورده از شرایط تازه است، به احتمال زیاد دست به اقدامات جمعی قومی خشن خواهد زد و این کنش جمعی آنها، متقابلاً باعث واکنش از جانب اقوام تازه به قدرت راه یافته، خواهد شد و به تبع ادامه ی این اوضاع، قوم گرایی و قوم محوری تبدیل به عنصر و مؤلفه ی بی بدیل روابط سیاسی و اجتماعی خواهد شد.

هویت یابی قومی و تشکیل احزاب و سازمان های سیاسی مبتنی بر قومیت، در خوشبینانه ترین حالت ممکن، موجب گرایشات قوم گرایانه و وجود روابط قومی در کشور و در بدبینانه ترین حالت ممکن، منجر به منازعات و

رویارویی های قومیتی خواهد گردید. در شرایط فعلی افغانستان، گرایش اقوام به منازعات عریان و خشن کمی غیر محتمل به نظر می رسد؛ چون هنوز خاطرات جنگ های داخلی مجاهدین در حافظه ی جمعی مردم ثبت است و نخبگان قومی به درجه ای از معقولیت رسیده اند و به این نتیجه نیز دست یافته اند که جنگ قومی، نتیجه ای جز تباهی ندارد. مهمتر از همه، ترس از قدرت گیری مجدد طالبان، ناتوانی در بسیج اقوام و عدم حمایت کشورهای خارجی از جنگ قومی در شرایط فعلی، اقوام و نخبگان قومی مختلف را متقاعد ساخته که تنها راه پیشبرد منافع قومی، رقابت مبتنی بر طرق دموکراتیک می باشد و این اعتقاد، آنان را از رقابت خشونت آمیز بر سر کسب قدرت باز می دارد.

اما آن چیزی که موجودیت نظام فعلی را با خطر سقوط مواجه می سازد، عدم رضایت یک یا تعدادی از اقوام از سازوکارهای انتخاباتی است. در جوامعی مانند افغانستان اقوام، نخبگان قومی و سیاسی و جمع کثیری از مردم، پایبندی به ملزومات دموکراتیک و ارزش های دموکراسی را الزاماً نه بنا بر اعتقاد حقیقی شان به دموکراسی؛ بلکه از سر مجبوریت، پس از شکست تجربه های زیاد دیگر و از روی مصلحت اندیشی می پذیرند. آدام پروزورسکی^۱ با درک این موضوع، گرایش بازیگران سیاسی این گونه جوامع را ناشی از مصلحت اندیشی ایشان می داند و معتقد است که «موافقت {با قواعد دموکراتیک} بستگی به این دارد که افراد و گروه ها تا چه اندازه پیروزی خود را در قالب نهادهای دموکراتیک محتمل بدانند.» (حسین بشیریه، ۱۳۹۲: ۲۱۰)

پس در این صورت، اگر گروهی از مردم احساس کنند که از رهگذر بازی های انتخاباتی، سودی عایدشان نمی شود، دیگر خود را ملزم به متابعت از ارزش های دموکراتیک و احترام به دموکراسی نمی دانند و در نتیجه احتمال آن وجود دارد که موجودیت نظام سیاسی با مخاطراتی همراه شود. در این راستا مهمترین خطری که وجود دارد، ادعای تقلب در انتخابات از سوی نخبگان قومی است. امکان دارد این ادعای تقلب صحت داشته باشد؛ اما در مقابل، امکان آن نیز وجود دارد که نخبگان قومی، این ادعا را مطرح سازند تا از این فرصت سوء استفاده نموده و باخت خود را توجیه کنند.

در این گونه موارد، نخبگان قومی نقشی انکارناپذیر دارند. «روتچیلد» در پیدایش جنبش های اعتراضی قومی، میان دو قسم عوامل، تفکیک قائل می شود؛ «عوامل ذهنی» و «عوامل عینی». عوامل ذهنی شامل عناصر روانشناختی و فرهنگی ولی عوامل عینی شامل عناصر مادی است. بر این اساس، او در تفکیکی دیگر، مطالبات و خواسته های جنبش های قومی را به دو دسته ی «مطالبات قابل مذاکره» و «مطالبات غیر قابل مذاکره» تقسیم می نماید. در این تقسیم بندی، عوامل عینی قابل مذاکره و عوامل ذهنی غیر قابل مذاکره می باشند. (علوی، ۱۳۸۵: ۱۰۹) شکل گیری

¹ Adam Przeworski.

جنبشی اعتراضی که مبنایش، ادعای تقلب در انتخابات باشد، چون با کسب مشاغل دولتی سر و کار دارد، شامل عوامل عینی می شود و در نتیجه مطالبه ای قابل مذاکره می باشد. در این جاست که نخبگان قومی می توانند پشت میز مذاکره بنشینند و به نتیجه ای مطلوب برسند. البته در این شرایط، نخبگان قومی می توانند با ایجاد تنش و دعوت به بسیج قومی، عامل منازعاتی خشن شوند.

۲. نحوه دولت-ملت سازی و حکومت سازی

در این بخش بر دو وجه ساختار سیاسی در افغانستان اشاره می گردد؛ یکی وجه دولتی و دیگری وجه حکومتی ساختار سیاسی. نگارنده ی نوشتار پیش رو بر این عقیده است که دولت سازی و حکومت سازی در افغانستان هر دو دارای نواقصی بنیادی بوده اند و این امر به نوبه خود موجب گرایش مردم به قوم گرایی شده است.

الف. دولت-ملت سازی

جوامعی چون افغانستان را که به لحاظ قومی، مذهبی، زبانی و فرهنگی دارای تنوع می باشند را جوامع متکثر می نامند. تکثر یعنی اعضای یک جامعه در عین عضویت در یک جامعه واحد، دارای تفاوت های بنیادینی نیز باشند. (Smith, 1996, 238) اگر تجانس قومی-مذهبی را به عنوان یک اصل برای تمایز جوامع همگون از جوامع ناهمگون تعیین کنیم، تنها چند جامعه محدود چون جاپان (ژاپن) و دو کوریا (کره) ی شمالی و جنوبی در جرگه ی جوامع همگون قرار می گیرند. با این استدلال اکثریت جوامع امروزی را بدون شک می توان جزء جوامع متکثر برشمرد. اما چرا این تکثر فقط در برخی جوامع، موجب خلق بحران می گردد؟ برای پاسخ به این سوال لازم است تا در ابتدا به واکاوی مفهوم جامعه متکثر و انواع دولت های همخوان با این نوع جامعه پرداخت.

در رابطه با ادغام اقوام گوناگون در یک دولت-ملت، اساسا دو دیدگاه عمده وجود دارد. یکی دیدگاه «دولت وحدت گرا» است که ریشه در نظریات فیلسوفان قرون هجدهم و نوزدهم دارد و مهمترین صاحب نظر این حوزه نظری، هگل می باشد. دیگری دیدگاه «دولت کثرت گرا» است که اخیرا مطرح شده و در محافل آکادمیک غربی طرفداران زیادی پیدا کرده و تقریبا در اکثر جوامع غربی مورد کاربست قرار گرفته است. طرفداران این نظریه، معتقد به توزیع قدرت و اقتدار دولتی در میان گروههای گوناگون مدغم در دولت-ملت هستند. (وینست، ۱۳۸۹،

۲۸۸)

مفهوم دولت، اساسا مفهومی غربی است و برای اولین بار در اواخر قرن نوزدهم توسط امیر عبدالرحمن خان به صورت عملی در افغانستان وارد گردید. تا پیش از این دوران، نوعی سیستم ملوک الطوائفی در کشور وجود

داشت و قدرت مرکزی به صورت جدی، بر مناطق گوناگون و اقوام مختلف، اعمال نفوذ چندانی نمی‌کرد. اما پس از امیر عبدالرحمن خان تا به امروز، دیدگاه «دولت وحدت گرا»ی قرن هجدهمی اروپایی وارد گفتمان سیاسی افغانستان شد. دولت مدرن قرن هجدهمی ملزوماتی چون سیستم اداری متمرکز، هویت واحد ملی، اضمحلال هویت های قومی، زبان واحد و فراگیر ملی، فرهنگ ملی و بسیاری مولفه های دیگر را با خود به همراه داشت. به همین دلیل بود که فرآیند دولت سازی و ملت سازی هر دو به صورت همزمان در افغانستان تطبیق گردیدند. غیر از سیستم اداری متمرکز که میشد آن را به نحوی عادلانه مدیریت کرد، دیگر مولفه های دولت مدرن، می بایست با الگوبرداری از مولفه های قومی یک گروه قومی تنظیم میشدند. در آن بازه ی زمانی، در تمام دولت های مدرن، الگوبرداری از مولفه های قومی قوم غالب، مرسوم ترین و در عین حال منطقی ترین شیوه ی ملت سازی تلقی میشد.

با این طرز تفکر بود که آتاتورک مولفه های قوم ترک، رضاشاه پهلوی مولفه های قوم فارس و امیر عبدالرحمن خان مولفه های قوم پشتون را به عنوان مولفه ها و مبانی همبستگی ملی تعیین کردند. نمونه های فراوان دیگری را نیز میتوان برشمرد. این برداشت از مفهوم دولت، مستلزم نابودی دیگر هویت های قومی در هویت جدید ملی بود. در آن مقطع زمانی، حتی در غرب نیز چنین دیدگاهی در مورد ملت سازی وجود داشت. اما کشورهای غربی به خصوص پس از جنگ جهانی دوم و بیش از آن، پس از پایان جنگ سرد، متوجه پیامدهای منفی چنین اندیشه ای شدند. آنها به دنبال بدیلی برای این اندیشه، نهایتاً، اندیشه «چندفرهنگ گرای»¹ (Kymlicka, 1995) را پذیرفتند اما در کشورهای جهان سومی تابحال این اندیشه، آنچنان که باید و شاید مورد استفاده قرار نگرفته است. در افغانستان نیز همان طور که گفته شد، برداشت از مفهوم دولت مدرن، آمیخته با دیدگاه وحدت گرا از دولت بود و این نیز به نوبه خود موجب بیگانگی بخش وسیعی از جامعه با دولت شد و به تبع آن، دولت، شکلی قومی به خود گرفت. وقتی دولت و ملت هر دو شکلی قومی به خود گرفتند، پس از آن دیگر، گروه های قومی اگرچه در عمل جزئی از بدنه ی ملت محسوب میشدند اما به لحاظ ذهنی خود را جزئی از ملت به حساب نمی آوردند. فرآیند دولت-ملت سازی در افغانستان به شیوه ای پارادوکسیکال پی گرفته شد و با گسترش روافزون قدرت دولت، هر روز بر میزان جدایی اقوام از ملت افزوده میشد. این فرآیند به جای خلق ملتی واحد، موجب ایجاد ملتی متفرق و جدای از هم شد. این شیوه نادرست دولت-ملت سازی به دولت مفهومی قومی بخشید و اقوام را در

¹. Multiculturalism

مقابل یکدیگر قرار داد. مردم هزاره افغانستان در مقابل دولت-ملت سازی امیر عبدالرحمن خان ایستادند ولی قیام آنان به سخت ترین شیوه ممکن سرکوب شد.

در دوره پسا طالبان نیز همین شیوه دولت-ملت سازی پی گرفته شد اما تنها با این تفاوت که فاقد وجه اجبار آمیز و سرکوبگر گذشته بود. برداشته شدن وجه ظالمانه و سرکوبگر از نحوه دولت-ملت سازی تنها مانع بروز منازعات خشن میان اقوام شده اما پارادوکسیکال بودن آن، گهگاهی باعث ایجاد رویارویی های غیرخسونت آمیز قومی می شود.

ب. حکومت سازی (مدیریت سیاسی تنوع قومی) در افغانستان و نقایص آن^۱

نحوه واکنش حکومت نسبت به مطالبات قومی، عنصری اساسی در چگونگی اتخاذ راهبردهای جنبشهای قومی محسوب می گردد. واکنش مثبت حکومت باعث پیگیری معقول و مسالمت آمیز این مطالبات خواهد شد اما برخورد نامطلوب حکومت، طبیعتاً راهبردهای قهرآمیز و خشن را در نگاه اعضای جنبش قومی، از مطلوبیت بیشتری برخوردار خواهد ساخت. عمده ترین دلیل تمایل گروههای قومی به شیوه های خسونت آمیز و برهم زدن ثبات داخلی یک کشور، مدیریت نادرست سیاسی تنوع قومی در آن کشور میباشد. نهادهای سیاسی، تعیین کننده نوعیت رابطه حکومت با گروههای قومی هستند. تعبیه این نهادها در ساختار سیاسی و چگونگی کارکردشان، معرف نحوه مدیریت سیاسی تنوع قومی در یک کشور می باشد.

در میان اندیشمندان سیاسی، اختلافات مبنایی زیادی در رابطه با نحوه مدیریت سیاسی تنوع قومی وجود دارد. عده ای فلسفه وجودی کشورهای دارای تنوع قومی را مورد انتقاد قرار میدهند و اعتقاد دارند که ادغام گروههای هویتی گوناگون در یک دولت-ملت، اساساً امکان پذیر نیست و آخرین و در عین حال تنها راه حل ممکن، تجزیه چنین کشورهایی است.

نسخه تجویزی تعدادی دیگر از نظریه پردازان به جوامع چندپارچه، مدیریت تحکمی غیردموکراتیک و سرکوب خسونت آمیز تمامی تمایلات و مطالبات قوم گرایانه است. در این الگوی مدیریتی، گروه قومی غالب با در دست داشتن و اتکاء به قدرت دولتی و همچنین با استفاده از شیوه های اجبار آمیز و خسونت محور، سعی در انضمام و مستحیل ساختن دیگر اقوام در جریان اصلی^۲ تک فرهنگ میکند. (نظری، ۱۳۹۴، ۱۱۲-۱۱۴) اگرچه این رویکرد

1. بخش هایی از این بخش مقاله، پیش از این به قلم نویسنده نوشتار حاضر در روزنامه «هشت صبح» تحت عنوان «حکومت وحدت ملی؛ تجربه ای شکست خورده» به نشر رسیده است.

2. Mainstream

طردگرا در کوتاه مدت کارگرمی افتد اما در واقع تطبیق این سیاست باعث فراموشی مطالبات قومی نشده و آنها را در اصل تبدیل به آتش زیر خاکستر میسازد. این الگو که آن را الگوی «سلطه قومی» نیز مینامند، در افغانستان در دوره های گوناگون تاریخی به خصوص در دوران زمامداری امیر عبدالرحمن خان و نادرخان اتخاذ گردیده است. هدف از تطبیق این شیوه مدیریتی، ایجاد همبستگی ملی عنوان میشود، اما تجارب تاریخی بر این واقعیت صحنه میگذارد که اتخاذ این الگو بیشتر منتج به تضعیف مبانی همبستگی ملی در افغانستان شده است.

اما طیف وسیعی از اندیشمندان امروزی، به منظور پیشگیری از وقوع رویارویی های قومی، ایجاد حاکمیتی دموکراتیک را توصیه میکنند. این نظریه پردازان معتقد به سازگاری دموکراسی با جوامع متفرق بوده و دستیابی به این هدف را از طریق تعبیه برخی نهادها در ساختار سیاسی ممکن میدانند. حتی برخی همراهان با این نظر، اعتقاد دارند که دموکراسی تنها راه حل ممکن برای برقراری ثبات در جوامع نامتجانس است.

به طور کلی دو مکتب تئوریک عمده در رابطه با مدیریت بحران قومی در جوامع ناهمسانی که دموکراسی را تجربه میکنند، وجود دارد؛ مرکزگرایی^۱ و انجمنی گرایی^۲. وجه اشتراک این دو دیدگاه در این است که هر دو، تنها راه برقراری ثبات سیاسی در جوامع ناهمگون قومی را تقسیم قدرت سیاسی میان اقوام مختلف میدانند. اما چیزی که آنان را از یکدیگر مجزا میسازد، اختلاف نظرشان در مورد نحوه تقسیم قدرت است. انجمنی گرایی، سیاسی شدن قومیت را به رسمیت میشناسد و حتی تقسیم قدرت بدون در نظر داشت این اصل از نگاه نظریه پردازان این مکتب، غیرممکن است. اما در مقابل، مرکزگرایان مخالف سیاسی سازی قومیت بوده و این سیاست را مساوی با مشروعیت تراشی برای قومیت معرفی میکنند. مرکزگرایان اعتقاد دارند که میتوان از طریق سیاستهای تشویقی ای چون «تضمین مشارکت چندین گروه قومی در مدل انتخابات ریاستی اکثریتی» از سیاسی شدن قومیت ممانعت ورزیده و تمایلات مرکزگرایانه را تقویت نمود. آنها بر این عقیده اند که میتوان با استفاده از این شیوه ها، به تشکیل ائتلافهای انتخاباتی چند قومی، تمرین مدارا و در نهایت امحاء تدریجی و به دور از خشونت خرد هویتها در هویت کلان ملی مدد رساند. کشورهای دارای تكثر قومی از این چند الگو باید یکی و یا مخلوطی معقول از چند الگو را برگزینند.

قانون اساسی افغانستان که معرف اصول اساسی کشور میباشد، مبتنی بر سازوکارهای مرکزگرایانه است اما هیچ کدام یک از اهداف ایجاد این نوع نظام سیاسی به دست نیامده است. هدف اصلی از برقراری یک حکومت

Centripetalism¹
Consociationalism²

متمرکز، امحاء تدریجی هویت های قومی در هویت ملی عنوان می شود اما در طول حکومت حامد کرزی علیرغم عدم کاهش گرایشات قوم گرایانه، حتی شاهد افزایش این گونه گرایشات نیز بوده ایم. دلیل این است که هیچ کدام یک از قواعد مورد انتظار از یک حکومت متمرکز به صورت درست اجرا نگردیده است.

برخورد دوگانه حکومت حامد کرزی

بسیاری از مشکلات جاری در کشور، ریشه در سردرگمی حکومت در مواجهه با مسئله قومیت دارد. علت اساسی این سردرگمی، علاوه بر ذهنیت قومی سردمداران سیاسی، ابهام قانون اساسی در رابطه با این موضوع می باشد. قانون اساسی فعلی، تعدد قومی در کشور را به رسمیت می شناسد اما در نهادمندسازی این اصل قانونی، دارای نواقصی نیز می باشد.

میلتون ایسمن^۱ با پیش کشیدن مفهوم «زمینه» و اطلاق آن به نهاد دولت، معتقد است که «زمینه»، همان قلمرو «دولت مدرن» است. وی اذعان می دارد که «روش حکومت»، «مؤثر بودن دستگاه اداری» و نوع رابطه ای که شهروندان با دولت متبوع خود دارند، مناسبات قومی و مسیر اصلی تشکلات قومی را مشخص می سازد. دولت مدرن، نقش بی بدیلی در تنظیم و اعمال قوانین مربوط به دستیابی به مناصب و مشاغل گوناگون دارد و نقش اقوام در ساختار قدرت را تعیین می نماید. (صالحی، ۱۳۸۶، ۳۵-۳۶)

وقتی دولت، صحنه ی رقابت گروه های مختلف بر سر تصاحب قدرت می شود، قوانین حاکم بر این رقابت ها ست که جایگاه فرد را در این میان تعریف می کند و مشخص می سازد. این قوانین، عمداً یا غیر عمداً، نقش مهمی در تعریف جایگاه فرد در مناسبات قدرت دارند. اگر فرد دریابد که با او نه به عنوان یک فرد، بلکه به عنوان عضوی از یک گروه قومی برخورد صورت گرفته، بهترین راه برای ارتقاء و پیشرفت را در پیوستن و تمسک به تشکلات و احزاب قومی خواهد دید و طبیعتاً به این گونه انجمن های قومی خواهد پیوست.

افغانستان در تاریخ معاصرش چندین تقسیم قدرت را تجربه کرده است که مهمترین و در عین حال مشروع ترین تقسیم قدرت، پس از توافقات کنفرانس بن در آلمان صورت گرفته است. مهم ترین عنصر در تمامی این تقسیمات قدرت، قومیت و توجه به مصالح قومی بوده است. پس از سقوط طالبان، گروه های مختلف سیاسی که عمداً قومی بودند در کنفرانس بن گرد هم آمدند و نقشه ی ساختمان نظام سیاسی افغانستان پسا طالبان را کشیدند. پایه های این ساختمان را اقوام تشکیل می دادند و میزان قدرت اقوام را جمعیت آنان تعیین می کرد. اگر مناسبات قوم

¹ Milton Esman

محورانه در افغانستان پسا طالبان وجود دارد، بی دلیل نیست؛ پدیده ای است که نتیجه ی سازش و توافقات نمایندگان قومی در کنفرانس بن می باشد.

در زمان حکومت حامد کرزی از یک طرف تاکید بر کمرنگ سازی هویت های قومی صورت می گرفت و از طرفی دیگر، روابط قومی در ساختار سیاسی به شکلی غیرمکتوب و غیررسمی در مناسبات سیاسی وجود داشت. به نحوی که اگر چه در قوانین مکتوب کشور، اثری از تقسیم کابینه بر اساس ترکیب قومیتی وجود نداشت اما در عمل چنین رسمی در درون ساختار قدرت وجود داشت. این وضعیتی دامنه دار بود و از کابل تا تمام ولایات میشد این عرف نامکتوب را دید. وجود این روابط در مغایرت با اصل اساسی حکومت تمرکزگرا قرار داشت و این امر موجب شکست تلاش حکومت تمرکزگرای دموکراتیک افغانستان در کاهش منازعات قومی شد.

حکومت وحدت ملی

اما جنجالهای انتخاباتی سال ۱۳۹۳ که منجر به تشکیل حکومت وحدت ملی شد، «نوعی دموکراسی انجمنی» را به کشور به ارمغان آورد. محمد اشرف غنی و عبدالله عبدالله با پادرمیانی جان کری وزیر امور خارجه آمریکا موافقتنامه سیاسی حکومت وحدت ملی را امضا کردند. اصل اساسی در این موافقتنامه، تقسیم مساویانه قدرت میان دو جناح انتخاباتی بود.

اگرچه ظاهراً حکومت وحدت ملی به هدف حل اختلاف میان دو تیم انتخاباتی رقیب شکل گرفت؛ اما حقیقت امر این است که این حکومت به منظور جلوگیری از وقوع جنگی قومی تشکیل شد. شرایط بحرانی آن مقطع زمانی، کشور را آستان بحرانی فراگیر ساخته بود و بیم آن میرفت که این اختلافات، منتهی به جنگی قومی گردد. حکومت وحدت ملی از دل این بحران متولد گردید. اما آیا این حکومت توانسته به فلسفه وجودی خود عمل کند؟

قطعاً جواب این سوال منفی است. حکومت با گذشت بیش از دو سال، دستاوردهای چشمگیر زیادی در زمینه های اقتصادی و امنیتی نداشته و علیرغم این موضوع، دستیابی به وحدت ملی و تضمین ثبات سیاسی که مهمترین اهداف این توافقنامه عنوان شده بودند نیز حاصل نگردیده است. تنش قومی اگرچه شکلی عریان به خود نگرفته اما این مسئله نباید ما را از وجود اختلافات عمیق قومی در سطح کشور غافل سازد.

عبدالله عبدالله رئیس اجرائیه، احمدضیا مسعود نماینده خاص رئیس جمهور، عبدالرشید دوستم معاون اول رئیس جمهور و برخی دیگر از چهره های شناخته شده، هر کدام به نوبه خود رئیس جمهور و یا یکدیگر را به انحصار قدرت یا قوم گرایی متهم کرده اند. اختلاف نظر زیادی میان رهبران حکومت وحدت ملی وجود دارد که اخیراً رسانه ای هم شده است. همه اینها خبر از شکست پروژه تقسیم قدرت در افغانستان میدهد؛ تقسیم قدرتی که تقریباً مبتنی بر مبانی تئوریک مکتب انجمنی گرایی، تعدیلاتی را بر نظام سیاسی مرکز گرای افغانستان تحمیل نمود.

بنا بر نظر «آرند لیچپارت» مبدع نظریه انجمنی گرایی، کشورهای پیشرفته غربی ای چون بلژیک، سوئیس و کانادا و همچنین کشورهای جهان سومی ای چون لبنان، توسط دموکراسی انجمنی به خوبی اداره میشوند (Lijphart, 1969) و موانع عمده ای فراراه این شیوه «مهندسی سیاسی»^۱ وجود ندارد. اما برعکس در افغانستان چالشهای زیادی بر سر راه رسیدن به ثبات سیاسی از رهگذر این الگو وجود داشته است. به نحوی که هراز چندگاهی حکومت با بحرانهایی مواجه میشود و حتی در برخی مواقع سخن از احتمال سقوط نظام سیاسی به میان میاید. سوالی که پیش میاید این است که اگر نظامهای سیاسی افغانستان و به عنوان مثال لبنان یا بلژیک عین یکدیگرند پس چرا آن کشورها به لحاظ سیاسی ثباتمند هستند و افغانستان فاقد ثبات؟

عدم نهادمندسازی تقسیم قدرت

ساموئل هانتینگتون در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی»، عدم ایجاد یا رشد نهادهای سیاسی، به موازات تغییرات اجتماعی را عامل اساسی در ایجاد نابسامانی سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی تشخیص میدهد. (هانتینگتون، ۱۳۹۲، ۱۸-۲۴) افغانستان در چهار دهه گذشته تغییرات اجتماعی گسترده ای را تجربه کرده است. اما از طرف دیگر، نهادهای سیاسی نتوانسته اند پایاپای این تغییرات اجتماعی حرکت کنند. اوج این تعارض ساختاری را میتوان در حکومت وحدت ملی یافت. با تشکیل این حکومت، مطالبات و انتظارات سیاسی تازه ای در سطح جامعه شکل گرفت و حکومت می بایست جوابگوی تمامی این تقاضاها باشد؛ اما متأسفانه فاقد چنین ظرفیتی بود. دلیل اصلی این بی ظرفیتی و بدکارکردی^۲ حکومت وحدت ملی، عدم نهادمندسازی نحوه تقسیم قدرت در آن است. نظریه ای که مبانی تئوریک حکومت وحدت ملی مبتنی بر آن است، واضع آن آرند لیچپارت است. او بر نقش پررنگ این نهادها در ساختن حکومتی ائتلافی، بسیار تأکید میکند و تقسیم قدرت بدون ایجاد نهادهای ساختاری را بی معنا میدانند. (Lijphart, 2004)

^۱ Political Engineering

^۲ Dysfunction

گریزناپذیری از شکست

احساس محرومیت اقوام گوناگون در ادوار گوناگون تاریخی از عدم حضور در ساختار قدرت، یکی از عوامل تسلسل بحران در طول تاریخ افغانستان بوده است. اگرچه در گذشته چندین بار شاهد تقسیم قدرت میان گروههای مختلف قومی بوده ایم اما هر بار هر کدام از این پروژه ها با شکست مواجه شدند و ثبات کشور به دنبال هر شکست، بر هم خورد. تا به حال هر تقسیم قدرتی که صورت گرفته، همه یکسر سرازیری شکست را پیموده اند. پس از هر شکستی هم، همه انگشت اتهام را به سمت یکدیگر نشانه گرفتند. به زعم نگارنده نوشتار حاضر، فقدان قاعده مندی و عدم ایجاد نهادهای همساز با توافقات حاصل شده و از آن مهمتر با اوضاع کلی کشور، مشکل اساسی ولی پنهان در تمامی پروژه های تقسیم قدرت در تاریخ معاصر افغانستان بوده است. در تمامی این توافقات، تنها ضمانت اجرایی پیش بینی شده برای پیاده سازی اصول توافق شده، تعهد و پایبندی رهبران به اصول اخلاقی است. با این کار یعنی ثبات تمام کشور را در اختیار چند فرد میگذاریم. نتیجه این میشود که به محض تخطی یک فرد، پروژه با شکست مواجه شده و ثبات کشور در نتیجه آن برهم میخورد؛ مسئله ای که امروز باعث شکست تجربه حکومت وحدت ملی نیز شده است.

حکومت وحدت ملی از همان ابتدا محکوم به شکست بود چون مانند دیگر تجربه های تقسیم قدرت در افغانستان، فاقد نهادهای ساختارمند و قانونی بود. در پایان باید دوباره تاکید کرد که برای جلب رضایت تمام گروههای قومی و نخبگان شان لازم است تا نهادهایی با داشتن مشروعیت قانونی در ساختار سیاسی تعبیه شوند و اگر چنین شود، مطالبات قومی و سیاسی، به دور از حاشیه ها و بدون هیچ چالشی دنبال خواهند شد.

۳. نظریه محرومیت نسبی^۱

این نظریه، از این جهت که با ذهنیات افراد سروکار دارد و تأثیر عوامل ذهنی بر رفتار اجتماعی افراد را مورد بررسی قرار می دهد، نظریه ای مربوط به «روانشناسی اجتماعی»^۲ می باشد. محرومیت نسبی نوعی سرخوردگی است که ناشی از نرسیدن به اهداف و خواسته هایی می شود که فرد یا گروهی از مردم آنها را در سر دارند.

^۱ Relative Deprivation Theory

^۲ Social Psychology

تد رابرت گرا^۱ برجسته ترین دانشمندی است که نظریه ی محرومیت نسبی را بسط داده است. (حسینی، ۱۳۷۵: ۱) وی اذعان میدارد که هر فرد یا گروهی از انسان ها آرزوها، خواسته ها و اهدافی دارند و هر گاه احساس کنند که در راه حصول به اهدافشان موانعی وجود دارد و یا ایجاد شده است، احساس محرومیت و نارضایتی خواهند کرد و طبیعتاً آستین به نابود ساختن موانع یا منابع محرومیت زاء، بالا خواهند زد. (سام دلیری، ۱۳۸۲: ۸۱۳) در این هنگام است که شاهد بروز منازعاتی به منظور مبارزه با منبع محرومیت خواهیم بود. هنگامی که فرد یا گروه، به لحاظ ذهنی به این نتیجه برسند که بین توانایی های ارزشی^۲ (داشته ها) و انتظارات ارزشی^۳ (خواسته ها) شان تفاوت قابل ملاحظه ای وجود دارد، نوعی احساس محرومیت به آنها دست خواهد داد. (همان: ۸۱۵ و ۸۱۶) به عبارتی دیگر، محرومیت نسبی، نتیجه ی تفاوت درک شده میان «آنچه فرد دارد» و آنچه «احساس می کند استحقاق داشتن آن» را دارد و «مایل است داشته باشد»، می باشد. (سیف زاده، ۱۳۸۸: ۲۴۸)

نکته ی قابل توجه در این نظریه این است که تکوین احساس محرومیت در یک گروه، بستگی به وضعیت گروه مورد مقایسه دارد. امکان دارد گروهی وضعیت فلاکت باری داشته باشد و اعضای آن احساس محرومیت نکنند ولی گروهی دیگر که به مراتب وضعیتی بهتر از آن گروه دارد اعضای آن احساس محرومیت کنند؛ دلیل اصلی این که چرا چنین تفاوت هایی در بین گروه ها در رابطه با احساس محرومیت شان وجود دارد، بستگی به تعیین و انتخاب گروه مورد مقایسه دارد. (Dambrun, 2006: 1034) به این دلیل است که الیوت ارونسون بین محرومیت و محرومیت نسبی تمایز قائل می شود و بیان می دارد که صرف محرومیت نمی تواند باعث بروز منازعات و رویارویی ها شود و این محرومیت نسبی است که منجر به وقوع درگیری ها و ناآرامی ها می شود. (علوی، ۱۳۸۵: ۱۰۲)

سنجش میزان محرومیت یکی از موضوعات غامض در این تئوری است و اختلافات زیادی را مبنی بر میزان محرومیت یک گروه به دنبال داشته است. گروهی اعتقاد دارند که سنجش میزان محرومیت با مراجعه به واقعیات و آمار رسمی مقدور خواهد بود و گروهی با انکار این فرضیه، توجه به ذهنیات و تصورات افراد و گروه ها را، مبنای اصلی در توضیح میزان محرومیت، دارای اهمیت میدانند. اما تجربه ثابت ساخته که مراجعه به ذهنیات بازیگران و خواسته های آنان، عامل اصلی در توضیح محرومیت خواهد بود. (سام دلیری، ۱۳۸۲: ۸۲۳-۸۲۴) این فرضیه در تبیین چرایی علت سرخوردگی و محرومیت قوم تاجیک در افغانستان از قوت تئوریک بیشتری برخوردار است. داکتر انور الحق احدی اعتقاد دارد که قوم هزاره در طول تاریخ، طعم تلخ محرومیت را از زمامداران بیشتر از قوم تاجیک چشیده است (احدی، ۱۲: ۲۰۰۶) ولی تاجیک ها به علت خواسته ها و آرمان های

Ted Robert Gurr.¹
Value Capabilities.²
Value Expectation.³

خود مبنی بر به دست گرفتن سکان حکوت، خود را محروم پنداشته و در طول تاریخ، کنشی ملهم از احساس محرومیت از خود تبارز داده اند.

محرومیت، بنا بر عوامل تکوینش ممکن است طبیعی یا غیر طبیعی باشد. اگر غیر طبیعی باشد و از جانب فرد یا گروهی دیگر اعمال شود، احساس محرومیت، شکلی شدیدتر به خود می گیرد و باعث اقدام جمعی به هدف براندازی منبع محرومیت می شود. حرکت در راستای امحای این نوع محرومیت، می تواند موجب بروز منازعاتی خشن شود. (صالحی، ۱۸: ۱۳۸۶) اما وجود سازوکارهایی دموکراتیک چون انتخابات، باعث خواهد شد تا خشم ناشی از محرومیت، شکلی آرام به خود بگیرد و در پای صندوق رأی، با رأی دادن به جریان مخالف محرومیت، خود را نشان دهد. این شیوه باعث تسکین سرخوردگی خواهد شد؛ اما ناکامی در انتخابات و عدم رضایت از آن میتواند گروه های ناراضی را به سمت و سویی دیگر سوق دهد.

استبداد اکثریت یکی از مفاهیمی است که در مطالعات دموکراسی از اهمیت فراوانی برخوردار بوده و ناظر بر شرایطی است که یک گروه با به دست آوردن اکثریت آرای کشور، سعی در منزوی ساختن گروه های دیگر از قدرت داشته باشد. (محمودی، ۱۳۸۸: ۲۸۱-۲۹۹) در جوامع چند قومی، دولت باید نقشی بی طرف داشته باشد و اگر سیاست های نادرست و تبعیض گر را در پیش گیرد، موجب تکوین احساس محرومیت در میان گروه های مختلف قومی خواهد شد. در این صورت، دولت به عنوان عامل اصلی محرومیت، مرکز و محراق اصلی جنبش های قومی خواهد بود. (صالحی، ۱۳۸۶: ۲۱)

با ساقط شدن نظام طالبانی، و روی کار آمدن حکومت فعلی، ورقه تازه در تاریخ روابط قومی افغانستان گشوده شد. در این دوره، آن چیزی که تعیین کننده بود، انتخابات و میزان رأی بود و هر گروه قومی سعی در کسب قدرت به شیوه های دموکراتیک می کند.

اگرچه در حکومت پسا طالبانی فعلی، هیچ قاعده محرومیت سازی در قانون اساسی وجود ندارد و تمام مردم افغانستان بدون در نظر داشت قومیت و مذهب شان دارای حقوق مساوی به حساب می آیند؛ اما طعم تلخ محرومیت تاریخی ای که در گذشته از حکومت یا اقوام دیگر چشیده اند، باعث شکل گیری ذهنیتی منفی نسبت به اقوام دیگر در میان اعضای تمام اقوام شده است. همان طوری که در تعریف مفهوم قوم در ابتدای نوشتار حاضر ذکر آن رفت، اعتقاد به داشتن یک «تاریخ مشترک» در میان اعضای یک گروه قومی، امری الزامی و حیاتی محسوب می گردد. منظور از تاریخ در اینجا، تاریخ مکتوب رسمی نمیباشد، بلکه منظور حفظ و انتقال سینه به سینه حوادث و رخدادهای گذشته است. به عبارتی میتوان این نوع تاریخ را حافظه تاریخی یا حافظه جمعی یک قوم دانست که البته نقش بسزایی در نگاه و قضاوت اعضای گروه قومی نسبت به قوم دیگر دارد.

علاوه بر نقش محرومیت تاریخی در تکوین احساس منفی نسبت به قوم یا اقوام دیگر، نقش تصامیم و سیاست های حکومتی را در ایجاد چنین احساسی نباید نادیده گرفت. «جنبش روشنایی» و عوامل شکل گیری آن با استفاده از این نظریه قابل تحلیل می باشد. «جنبش روشنایی» جنبشی است که در اعتراض به تصمیم حکومت مبنی بر انتقال لین (سیم) های برق پروژه «توتاپ» از سالنگ به عوض بامیان شکل گرفت. بنا بر اعتقاد اعضای این جنبش، در ابتدا مطابق با ارزیابی شرکت آلمانی «فیشنر» قرار بود لین های برق از بامیان بگذرد ولی حکومت بر خلاف نظر این شرکت، تصمیم به انتقال این لین ها از مسیر سالنگ گرفت. آنها دلیل این تصمیم را «تبعیض سیستماتیک» حکومت در قبال قوم هزاره میدانند؛ چون اکثریت اهالی بامیان به لحاظ قومی، هزاره هستند. اعضای «جنبش روشنایی» که اکثراً هزاره هستند، به منظور اعتراض به این تصمیم حکومتی به زعم آنان، محرومیت زاء، تظاهرات های زیادی را سازمان دادند و تا به امروز فعالیت های مدنی زیادی را چه در داخل و چه در خارج از کشور انجام داده اند.

۴. نظریه رقابت نخبگان^۱

باوری شایع در افغانستان مبنی بر نقش بی حد و حصر نخبگان قومی^۲ در ایجاد منازعات قومی وجود دارد و از این جهت، ضرورت بازبینی و مذاقه روی این باور عمومی، از اهمیتی وافر برخوردار بوده و پرداختن بدان اجتناب ناپذیر می نماید. این که صحت و سقم این فهم عمومی تا چه حد درست است، سوالی است اساسی که جز با نگاهی علمی به این موضوع امکان پذیر نخواهد بود.

نظریه ی رقابت نخبگان، تبیینی است که با رویکردی ابزارگرا به پدیده ی قومیت می نگرد و با تاکید بر نقش رهبران قومی در انگیزش و پیدایش قومیت، آن را پدیده ای زودگذر معرفی می نماید. این تئوری بیان می دارد که رهبران قومی به خاطر منافع شخصی، نوعی خود آگاهی قومی را در بین اعضای قوم تزریق می نمایند تا از این رهگذر منفعتی به دست آورند. (سید امامی، ۱۳۸۵: ۱۴۹) حتی برخی تا آنجا پیش رفتند که تغییر نخبگان قومی و یا تغییر در منافع این رهبران قومی را مساوی با تغییر در ماهیت بسیج اجتماعی قومیت ها پنداشتند. (Jenne: 14)

این دیدگاه به موضوع قومیت از زاویه ای تنگ نظرانه و زیاده از حد ابزارگرایانه می نگرد. گویی در یک جامعه ی ناهمگون به لحاظ قومی، هیچ مطالبه ی قومی ای از جانب اعضای یک گروه قومی وجود نداشته و این فقط رهبران و نخبگان قومی هستند که به غرض کسب منافع شخصی و حزبی خویش، خود آگاهی قومی را در جامعه ی قومی شان تزریق و از این طریق سود می برند. اما اینکه چگونه فردی می تواند بدون وجود شرایطی از پیش

¹ Theory of Elite Competition

² Ethnic Elites

موجود، یک قوم پر جمعیت را بسیج کند بی جواب می ماند. امکان ندارد فردی برخیزد و بدون وجود شرایط و دلایلی چون محرومیت قومی، عقده‌ی متراکم تاریخی، نابرابری در توزیع قدرت، تحمیل فرهنگ قوم غالب بر قوم مغلوب و بسیاری دلایل دیگر، اعضای یک قوم را بسیج نماید. البته این تئوری، نظر بسیاری از دانشمندان مطالعات قومی را به خود جلب ساخته و تقریر فوق‌الذکر تنها فقط بخشی از اقتضانات نظری این تبیین تئوریک را افاده می نماید و تمام این تئوری، خلاصه در این تقریر نمی شود.

یکی از مهم‌ترین مسائلی که در این نظریه بر آن تاکید صورت می گیرد این نکته است که قومیت پدیده‌ای فطری و ذاتی نیست و اساساً دارای ساختی اجتماعی و سیاسی است (ملشوویچ، ۱۳۹۲: ۱۴۶) و بازیگران اصلی در ساخت این پدیده را رهبران و نخبگانی معرفی می کند.

«نخبگان افرادی اند که دارای نفوذی عمیق در جامعه هستند و بنا بر داشتن این نفوذ، بازیگران اصلی جامعه هستند.» (Walter, 2006: 128) گائتانو موسکا^۱ نظریه پرداز معروف نخبه گرایی^۲ در تعریف نخبگان چنین می گوید: «اقلیت سازمان یافته‌ای که به گونه‌ای هماهنگ عمل می کنند همیشه بر اکثریت بی سازمان که دارای هیچ اراده، انگیزه یا کنش مشترکی نیستند، غالب می شوند.» (ملشوویچ، ۱۳۹۲: ۱۴۸) نخبگان متفاوتی داریم که بنا بر ضرورت های تاریخی و اجتماعی جوامع گوناگون، صاحب نفوذ می گردند. نخبگان سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی، سنتی، قومی، مذهبی و خیلی نخبگان دیگر داریم (بشیریه، ۱۳۹۲: ۶۵-۶۹) و از آن جهت که جامعه‌ی افغانستان، جامعه‌ای سنتی است، بنابراین سروکار ما با نخبگان سنتی‌ای است که از دل سازوکارهای سنتی بر می خیزند و تا حدودی مسیر جامعه را تعیین می نمایند و از این جهت دارای نقشی پر رنگ در تعیین مسیر این کشور هستند. ویلفردو پاره تو^۳، گائتانو موسکا و رابرت میشلز^۴ اولین و در عین حال مشهورترین نظریه پردازان تئوری نخبه گرایی هستند. آنها اگر چه در مورد نخبگان قومی بحثی به میان نیاورده اند ولی می توان تا حدودی از دل نظریات ایشان، در مورد روابط قومی و نسبت آن با نخبگان و رهبران، مسائلی را استخراج نمود. بنا بر اعتقاد ویلفردو پاره تو، توده‌های مردم فاقد عقلانیت هستند و اکثر کنش‌های جمعی شان برخاسته از انگیزه‌هایی احساسی و غیر منطقی است. به این دلیل، افرادی خاص که دارای ظرفیت بالایی در رهبری توده‌های مردم هستند، به کنش‌های غیر منطقی جمعی، رنگ و بویی منطقی می دهند و طی این فرآیند، تبدیل به نخبگان جامعه می شوند. (بشیریه، ۱۳۹۲: ۷۰-۷۱) اگر چه پاره تو در رابطه با قومیت و نقش نخبگان قومی بحثی به میان نیاورده است، اما می توان با استفاده از اندیشه‌ی او، روابط قومی را تا حدودی تبیین نمود. از دید وی، نخبگان با استفاده از

1. Gaetano Mosca

2. Elitism

3. Vilfredo Pareto

4. Robert Michels

احساسات عمومی^۱ ایدئولوژی ای مبتنی بر قومیت می سازند تا از طریق آن به خواسته ها و علایق شخصی شان برسند. گائتانو موسکا نیز نخبگان را افرادی می داند که بر اساس یک سری ارزش ها و اصول، بر مردم حکمرانی می کنند. او این اصول را فورمول های سیاسی می نامد و از این جهت که این فورمول ها و اصول، دارای ریشه های اخلاقی هستند (یعنی حقوق بشری، حفظ سنت ها، حمایت از اقلیت ها و غیره) بناء دوپهلوی و مبهم هستند و این ابهام، به نخبگان قومی کمک می کند تا با استفاده از این اصول اخلاقی بتوانند گروه های قومی را به منظور کسب کسب منافع شخصی بسیج نمایند. (منشویچ، ۱۳۹۲: ۱۴۷-۱۴۹)

در تحلیل آبنر کوهن^۲ در مورد نقش نخبگان، موضوع نمادها^۳ و نمادگرایی، یک متغیر کلیدی است. او ضمن تاکید بر دو صوتی و مبهم بودن نمادها، آنها را اساسا غیر عقلانی و از این جهت، محمل خوبی برای سوء استفاده معرفی می کند. کوهن می گوید چون توده ها تحت تاثیر معانی و نمادهای قومی قرار می گیرند، در مناسک، تحرکات و تشکلات قومی شرکت می کنند و عموما عاجز از درک مقاصد سیاسی و پشت پرده ی این قسم مسائل هستند. طبیعتا تعداد معدودی از افراد از احساسات قومی و ابزاری شدن نمادها منفعت اصلی را می برند و نام این افراد نخبگان است. (منشویچ، ۱۳۹۲: ۱۵۰-۱۵۳) اما چیزی که در تحلیل کوهن از پدیده ی قومیت و قوم گرایی وجود دارد این نکته ی بارز هست که یک قوم صرفا از دل رقابت بین نخبگان به وجود نیاید، بلکه از قبل موجود است و تحت شرایط خاصی مورد سوء استفاده رهبران قومی قرار می گیرد.

در نظرات پاول براس^۴ می توان رگه هایی از نقش حائز اهمیت فرهنگ و تمایزات قومی از پیش موجود، یافت. براس بر علاوه ی نقش پر رنگ نخبگان، اختلافات فرهنگی و قومی از پیش موجود را در پیدایش قومیت دخیل می داند. اما با تمام این اوصاف، او معتقد است که هویت قومی نه ذاتی است و نه فطری بلکه ساختی است اجتماعی و سیاسی. پاول براس نیز مانند دیگر اندیشمندان نظریه ی نخبگان، ناسیونالیسم قومی را ساخته و پرداخته رهبران و نخبگان می داند ولی با این تفاوت که «نقش و اهمیت اشکال فرهنگی، ارزش ها و اعمال گروه های قومی خاص را نادیده نمی گیرد.» (احمدی، ۱۳۷۸: ۱۶۱) اما با این تفاسیر، براس باز هم نگاهی ابزاری^۵ به پدیده قومیت دارد. وی بدین موضوع باورمند است که نخبگان قومی به منظور دستیابی به منافع شخصی و جمعی قومی شان، علایق و منافع قومی را طوری با هم جفت و جور می کنند تا از این رهگذر، منفعتی عاید خودشان و قوم شان شود. (منشویچ، ۱۳۹۲: ۱۵۵) تحلیل براس آنجا تا حدودی از قید و بندهای نظری به شدت ابزارانگاران رهایی پیدا می کند که رفتارها و انتخاب های نخبگان را محدود در یک سری اعتقادات جمعی مورد قبول در جامعه ی

1. Popular Sentiments

2. Abner Cohen

3. Symbols

4. Paul Brass

5. Instrumental

قومی شان، می کند. یعنی اگر رهبران قومی از ارزش ها و منافع جمعی قومی عدول کنند، محبوبیت خود را در میان اعضای قومی که از آن نمایندگی می کنند از دست خواهند داد. او بر این مدعای خود دو مثال می آورد: اول اینکه اگر محبوب ترین رهبر اسرائیل از پیروان خود بخواهد که مسلمان شوند، طبیعتاً محبوبیت خود را در زمان کوتاهی از دست خواهد داد. یا به عنوان مثال اگر رهبران پاکستانی ادعا کنند که کشمیر باید جزء خاک هندوستان بماند طبیعتاً با این ادعا، محبوبیت خود را از دست خواهند داد. (همان: ۱۵۶)

در این میان، تد رابرت گر با اینکه معتقد به نقش پر رنگ نخبگان در گرایش توده های مردم به ناسیونالیسم قومی است، ولی عوامل خارجی دیگری چون «تبعیض، شرایط سیاسی، میزان خشونت دولتی، حمایت خارجی و وضعیت اقتصاد بین المللی» را همراه با درکی از تعلق قومی، مهم ارزیابی می کند. وی که بیشتر تحقیقش متوجه تعارضات و درگیری های مستقیم، عریان و خشن است نخبگان را عامل اساسی در تعیین میزان و شدت تعارض قومی قلمداد می کند. (ملشوویچ، ۱۳۹۲: ۱۵۷) به بیانی دیگر، رهبران قومی در شرایطی که صف بندی قومی صورت گرفته باشد در صحنه ظاهر می شوند و با به دست گرفتن قدرت اجتماعی، در تلفیقی از منافع قومی و مواضع فکری خویش، بر قوم خویش سیطره پیدا می کنند و آنجاست که دارای قدرتی بی بدیل می گردند. تد رابرت گر، می گوید که صرف وجود خطوط قومی در یک کشور باعث وقوع جنگی قومی نمی گردد بلکه این نخبگان هستند که باعث تعارضات قومی^۱ می گردند و مسئولیت این جنگ ها بر عهده ی این رهبران است. پس همان طور که می توان از بیان فوق دریافت، به نظر گر نخبگان، رهبران و یا به قولی تیکه داران قومی در شرایطی که قدرت می رسند که از قبل، شرایطی مهیا باشد تا آنها بتوانند با استفاده از آن اوضاع و شرایط، رهبری اقوام را به دست بگیرند. قدرت این رهبران تا حدی است که بتوانند کنترل شدت و اندازه ی خشونت را در دست داشته باشند و اساساً در تولید هویت قومی^۲ نقشی ندارند.

در میان مردم افغانستان این باور وجود دارد که رهبران و تیکه داران قومی در افروختن آتش جنگ قومی و همچنین تحریک اقوام به رویارویی و جهت دادن به گرایش اقوام مختلف به قوم گرایی نقش اول و مهم را ایفا می کنند. اگر چه این مدعا که رهبران قومی در این معضلات نقش دارند دارای اعتبار است ولی اگر قرار باشد تمام مشکلات ناشی از قوم گرایی را در عامل رقابت نخبگان قومی تقلیل دهیم، به بیراهه رفته ایم. حقیقت امر این است که تا زمانی که بستری مساعد وجود نداشته باشد، نخبگان قوم محور نمی توانند یکه تازی کنند. در میان نظریه پردازانی که از زاویه ی نخبه گرایانه به معضل قوم گرایی نگریسته اند، پاول براس و بهتر از وی، تد رابرت

1. Ethnic Conflicts

2. Ethnic Identity

گر تا حدودی به واقعیت نزدیک شده اند و علی رغم ذکر نقش نخبگان و رهبران قومی، پیش زمینه های ظهور چنین افرادی را از یاد نبرده اند.

تاریخ افغانستان به وضوح بیانگر وجود بستری تاریخی برای گرایش اقوام مختلف به ناسیونالیسم قومی^۱ هست. نمونه های فراوانی از رویگردانی اعضای یک قوم از رهبرانشان وجود دارد. اگر قرار می بود که نخبگان قومی، بی توجه به منافع قومی، منافع و نظرات شخصی خویش را پیش ببرند پس بنا بر چه دلیلی مردم باید از آن ها رویگردان شوند؟ گلبدین حکمتیار در زمان جهاد و به خصوص در زمان جنگ های داخلی مجاهدین، به عنوان رهبر و حداقل یکی از رهبران با نفوذ پشتون ها محسوب می گردید؛ ولی یک تازی های وی در قبولاندن نظریات شخصی اش، باعث شد تا وی محبوبیت خود را در میان پشتون ها تا حد زیادی از دست بدهد و سرانجام وی تا آنجا برسد که حضور او در پروسه ی صلح حکومت وحدت ملی، بی حاصل به حساب بیاید. نمونه ی دیگر رویگردانی اعضای قوم را می توان در موضوع سر بریده شدن چند هزاره در ولایت زابل و اعتراضات گسترده ی پس از آن دید. اکثریت هزاره ها از این موضوع به شدت خشمگین شده بودند و آقای محمد محقق که در انتخابات پیش از آن به عنوان رهبر مقتدر هزاره ها برای داکتر عبدالله آرای فراوانی را به دست آورده بود، با محکوم نمودن حرکت مدنی و تظاهراتی که به منظور انزجار از این رخداد صورت گرفته بود، محبوبیت خود را تا حد زیادی در بین هزاره ها از دست داد. حتی برخی این موضوع را مساوی با «خودکشی سیاسی» آقای محقق دانستند. به صورت کل می توان چنین گفت که اگر نخبگان قومی بدون در نظر داشت منافع و احساسات کلان قومی می توانند هر تصمیمی بگیرند و هر کاری که می خواهند انجام دهند پس چرا باید این قدر شاهد تغییر رهبران و تیکه داران قومی باشیم؟ واقعیت این است که اعضای یک قوم در صورت مشاهده ی عدول رهبرانشان از موازین و منافع قومی، دیگر خود را ملزم به متابعت از ایشان نمی دانند، از ایشان فاصله می گیرند و حتی رهبرانی دیگر را نیز بر می گزینند.

تئوری رقابت نخبگان اگر چه از قدرت توضیح دهندگی بالایی در تبیین معضل قوم گرایی افغانستان برخوردار است، ولی در عین حال دارای نواقص فراوانی می باشد. اول از همه تمام تعارضات و تضادهای قومی را نمی توان در عامل رقابت نخبگان فرو کاست؛ چون در قضایای مختلف عوامل مختلفی دخیل هستند. دوما بدون وجود بستر و زمینه های نارضایتی، نخبگان نمی توانند به تنهایی احساسات اعضای گروه قومی را تحریک نمایند. (سید امامی، ۱۳۸۵: ۱۵۰) به همین دلیل است که از اهمیت توده ها به شدت می کاهند و آنها را تقریباً تشبیه به کف روی موج می کنند. (منشویچ، ۱۳۹۲: ۱۵۹)

¹ Ethnic Nationalism

تئوری ساخت یابی آنتونی گیدنز^۱

با تعمیم نظریه «ساخت یابی» آنتونی گیدنز به مسائل قومی نیز میتوان این اندیشه را که تمام مشکلات ناشی از گرایش اقوام مختلف افغانستان به ناسیونالیسم قومی را خلاصه در تلاش نخبگان و رهبران قومی برای کسب منافع سیاسی و اقتصادی شان میکند، به چالش کشید. آنتونی گیدنز با پیش کشیدن تئوری «ساخت یابی»^۲ سعی در تلفیق دو مفهوم عاملیت و ساختار دارد. او با تعیین رابطه ای دیالکتیکی بین عاملیت و ساختار، به جدال دیرینه ساختارگرایان و نخبه گرایان بر سر اینکه کدامیک از این دو بر دیگری تقدم و اولویت دارد نقطه پایان گذاشت. بنا بر این تئوری، رفتار و کنش نخبگان و رهبران قومی تنها عامل تشدید کننده منازعات قومی نیست و البته نفس تنوع قومی در یک دولت-ملت نیز موجد این گونه تنشها نمیشد. رابطه ای دوجانبه بین این دو مقوله برقرار است که باعث خلق این پدیده اجتماعی میگردد؛ به شکلی که رفتار نخبگان قومی محدود در خصلتهای ساختاری ای است که این خصلتها نیز توسط کنشگران قومی طی مدت زمان طولانی بازتولید میشوند. در بحبوحه وقوع هر پدیده سیاسی، طیف وسیعی از انتخابها و امکانهای متفاوت پیش پای رهبران قومی وجود دارد و آنها در نهایت مجبورند با توجه به حدود ساختاری قومی، یکی از آنها را برگزینند که بیش از دیگر امکانها مقرون به صرفه برای منافع قومی و فردی آنها باشد. به عبارت دیگر، کنش نخبگان قومی، مقید در انتخابهای محدودی است که ساختار اجتماعی قومی پیش پای آنها میگذارد و عدول از این ارزشها، به مثابه نوعی ساختارشکنی تلقی شده و نتیجه اش، حذف نخبگان ساختارشکن از رهبری قوم خواهد بود. تاریخ سیاسی افغانستان مؤید این واقعیت است که عدول رهبران قومی از منافع حیاتی و اساسی قومی و پرداختن صرف به منافع شخصی و سوءاستفاده از موقعیت اجتماعی شان، نهایتاً منجر به رویگردانی اعضای گروه قومی شان از ایشان خواهد شد.

۵. نظریه نمادپردازی قومی^۳

گزاره کلیدی در نظریه نمادپردازی قومی، اهمیت نقش نمادهای قومی در انگیزش احساسات قومی است. طبق این دیدگاه، نمادهای قومی از پتانسیل بالایی در بسیج کنندگی اعضای یک گروه قومی برخوردارند. اگرچه تئوری پردازان زیادی در راستای بازنمایی اهمیت نمادها در ایجاد همبستگی قومی و ملی تلاشهای فراوانی کرده اند، اما در این میان، آنتونی اسمیت نسبت به دیگران از شهرت بیشتری برخوردار است. نظریه نمادپردازی قومی حاصل تلاش های آنتونی اسمیت است. همان طور که خودش میگوید، او درصدد است تا با استفاده از این تئوری،

1. این بخش از مقاله پیش از این در بخش «ناظران می گویند» وبسایت بی بی سی فارسی به قلم نویسنده نوشتار حاضر تحت عنوان «ریشه های هویت طلبی قومی در افغانستان» به نشر رسیده است.

2. Structuration

3. Ethno-symbolism

4. Symbol

نقش عناصر فرهنگی و نمادهای قومی پیشامدرن را در ایجاد ملت به معنای مدرن، و همچنین تداوم هویت های قومی توضیح دهد.

در یک تعریف کلی میتوان نماد را هر چیزی نامید که «متضمن اعتقادات، ارزش ها و نگرش هایی» در تعاملات اجتماعی باشد. (ماتیل، ۱۳۸۲: ۸۵۵) «نماد عبارت است از چیزها، مفاهیم یا ترتیبات زبانی-مثل تکلم به زبانی خاص-یا غیر کلامی-مثل تعلق به سرزمینی خاص یا بزرگداشت مکانی مقدس یا رخدادی ویژه-که به گونه ابهام آمیزی نشان دهنده معانی گوناگون بوده، باعث برانگیختن احساسات و هیجانات و تحکیم تعلقات و دلبستگی ها میشوند». (کریمی، ۱۳۹۰: ۱۸۵) نمادها دارای خصلتی همبستگی ساز و در عین حال، واگراساز هستند. به این صورت که چون نمادها واجد کارکرد معناسازی و معنابخشی هستند، میتوانند هویت های گوناگون را از یکدیگر مجزا سازند. بنابراین نمادها میتوانند به راحتی موضوع منازعه واقع شوند. اسطوره ها، خاطرات جمعی، سنت های قومی و نمادهای مشترک قومی آن دسته از عوامل و عناصری هستند که باعث تکوین ناسیونالیسم قومی و بسیج سیاسی اقوام میگرددند. (smith, 1999: 9) در این میان یکی دیگر از نمادهای قومی ای که موجب رقابت ها و بعضا تنش هایی میان اقوام شده است، موضوع تکلم به زبان مادری و تلاش برای به رسمیت شناخته شدن آن می باشد. (صالحی، ۱۳۸۶: ۳۷)

یکی از مفاهیم کاربردی در روابط قومی، «تعریف جمعی» است. (کریمی، ۱۳۹۰: ۲۰۲) همان طوری که فردریک بارث در نظریه «مرزهای قومی»^۱ اش به آن اشاره می کند، اعضای یک گروه قومی برای تشخیص یافتن نیاز به تعریف «درون گروه» و «برون گروه» دارند. بنابراین، «تعریف جمعی» مستلزم ایجاد خطوط و مرزبندی میان «ما» و «آنها» می باشد و این کار تنها با تکیه بر عناصر ذهنی امکان پذیر است. نمادها، خاطرات، اسطوره ها و تاریخ مشترک قومی مولفه های اساسی در این تعریف هستند؛ طوری که با تاکید بر همانندی ها، منادی تداوم تفاوت ها واقع شده و به اعضای شان هویت می بخشند. این مولفه های ذهنی را می توان به مثابه سلاحی دانست که اعضای خود را مجهز به نیروی روانی خاصی برای اقدام جمعی میکنند.

نظریه نمادپردازی قومی، نظریه ای است که در انتقاد بردیدگاه های مدرنیستی و ابزارانگاران^۲ در رابطه با مفاهیم قومیت، ملت و ناسیونالیسم ملی و قومی بنیان یافته است. (Smith, 2009: 23) مدرنیست ها بدون توجه به ساختارهای سنتی از پیش موجود، گرایش های قوم گرایانه را مخصوص اقتضانات مدرنیته و حاصل تلاش نخبگان قومی برای دستیابی به مقاصد سیاسی قلمداد می کنند. اما نمادپردازان قومی، برخلاف آنها، گذشته تاریخی و استمرار عناصر و سنت های فرهنگی-قومی را نادیده نمیگیرند و حتی در این راستا، تداوم تاریخی تعلقات قومی

1. Ethnic Boundaries

2. Instrumentalist

را اصلی ترین متغیر خود در تحلیل حرکت های ناسیونالیستی تعیین و تعریف می کنند. بدین ترتیب، بن مایه اصلی این نظریه، تاکید بر نقش خاطرات، اسطوره ها، تاریخ، نمادها و ارزش های قومی در تهییج احساسات قومی و گرایش به حرکت های قوم گرایانه می باشد. از این منظر، موارث قومی منابع و مبانی قدرت بخش به جنبش های قوم گرایانه و ملی گرایانه محسوب شده و بخش انفکاک ناپذیر چرخه حیات قومی تلقی می گردند. (Smith, 1999: 10)

همان طور که گفته شد، ایجاد ارتباط میان گذشته تاریخی و دوران مدرن برای ساختن تجربه و پایه ای عینی و واقعی برای بسیج سیاسی اعضاء از منظر نمادپردازی قومی از اهمیت وافری برخوردار است. بایستی لزوم همبستگی و دلبستگی قومی برای بسیج شوندگان توجه گردد (Leoussi and Grosby, 2007: 21)؛ به نحوی که آنها به لحاظ روانی به این نتیجه برسند که در گذشته اشکالی از همگرایی و پیوند گروهی میان آنها وجود داشته و آنها بایستی آن گذشته تاریخی را تجربه و تمثیل کنند. در این راستا باید میان گذشته و حال، پل زده شود و پایه های این پل همان سنت ها، نمادها، تاریخ و خاطرات جمعی هستند. پس می توان نتیجه گرفت که هویت های قومی بر ساخته نمی شوند بلکه باز تفسیر و باز تبیین میگردند. بنابراین باید افرادی وجود داشته باشند تا گذشته تاریخی را در اذهان اعضای قوم باز ترسیم کنند.

در این جا روشنفکران^۱ نقش اصلی را در کشف سازه های اصیل فرهنگی و بازنمایی پیشینه تاریخی اقوام بازی می کنند. به عبارتی میتوان گفت که نمادپردازی قومی بدون وجود این روشنفکران معنایی ندارد. منظور از روشنفکران در نمادپردازی قومی زبان شناسان، باستان شناسان، شاعران، مورخان و هر شخص تحصیل کرده ای دیگری است که با تفحص در حوزه علمی مربوطه اش، وجهی از موارث قومی را برجسته ساخته و برای اعضای گروه قومی اش باز نمایاند. البته کشف و انتقال این آموزه های قومی لزوما، مستلزم داشتن پیچیدگی های تئوریک و روشنفکرانه و یا صحت و سقم کامل علمی نیست. این وجوه کشف شده و یا حتی اختراع شده، بایستی جذابیت خاصی داشته باشند تا زمینه لازم برای اقتباس جمعی از آنها فراهم گردد. کشف خاطرات، ارزش ها و سنت های قومی مرحله اول در ایجاد همبستگی ملی-قومی هست و برای گسترش دامنه اجتماعی این آموزه ها لازم است تا افرادی دیگر به عنوان واسطه میان این روشنفکران و توده های مردم قرار بگیرند و این آموزه های نسبتا پیچیده و علمی را برای مردم ساده سازی کنند و ملموس تر بسازند. این قشر فعال اجتماعی، ترتیبات لازم برای پذیرش جمعی اندیشه های تخصصی دانشمندان و هضم این اندیشه ها را فراهم می آورد. این گروه اجتماعی را که به نوعی حاملان اندیشه هستند را میتوان نخبگان قومی نامید. (همان: ۲۱-۲۳)

نظریه نمادپردازی قومی با توجه به اینکه به تنهایی قادر به تبیین معضل قوم گرایی در افغانستان نمی باشد اما در عین حال میتواند به عنوان بخشی از چهارچوب تئوریک برای توضیح این معضل کارساز واقع شود.

در دوران پسا طالبان فضای سیاسی افغانستان نسبت به هر زمان دیگری در تاریخ کشور بازتر و مساعدتر بوده است. با توجه به سهولت های پیش آمده برای گروه های قومی گوناگون، برای فعالیت سیاسی و رسمیت قانونی ابراز هویت های قومی زمینه مساعدی برای روشنفکران قومی فراهم شده تا با تفحص در تاریخ قومی، تفکرات خود را در قالب کتاب ها، مقالات و رسانه های شنیداری-تصویری گوناگون در سطح جامعه همگانی سازند. مورخین یکی از مهمترین روشنفکرانی هستند که با نقد تاریخ سیاسی معاصر کشور، تفسیری جدید از وقایع تاریخی به دست داده اند.

نظریه نمادپردازی قومی از قدرت بیانگری بالایی در توضیح علل شکل گیری جنبش بازخاکسپاری امیر حبیب الله خان کلکانی برخوردار است. امیر حبیب الله کلکانی افسر پایین رتبه ای در ارتش افغانستان بود و بنا به دلایلی از ارتش جدا شد و در صف مخالفین امیر امان الله خان، پادشاه روشنگر وقت قرار گرفت. او فردی بی سواد بود و خود او نیز به این واقعیت معترف بود. کلکانی در عین حال فردی به شدت سنتی بود و دلیل اصلی قیامش در مقابل امان الله خان را تخطی شاه از قوانین اسلامی عنوان میکرد. تا پیش از این زمان، از امیر حبیب الله کلکانی به عنوان شخصیتی منفور در تاریخ رسمی کشور یاد میشد. او به این سبب منفور بود چون باعث شکست پادشاهی شده بود که یکی از معدود پادشاهان محبوب در تاریخ افغانستان به حساب می آید. امیر کلکانی پس از نه ماه سلطنت توسط نادرخان ساقط گردید و کشته شد و در محلی بدون به جا آوردن مراسم خاص مذهبی به صورت جمعی به همراه چندین تن از یارانش دفن شد. اما داستان در همین جا ختم نمیشود.

پس از تاسیس افغانستان در سال ۱۷۴۷ تمامی پادشاهان افغانستان منسوب به قوم پشتون بودند و امیر حبیب الله خان کلکانی اولین پادشاه تاجیک تبار کشور بود. پس از نزدیک به هشتاد و پنج سال تعدادی از روشنفکران تاجیک به این فکر شدند که با تمسک جستن به کلکانی از طریق مطرح ساختن داعیه ی بازخاکسپاری محترمانه او، میتوان تابوی انحصار قدرت در دست پشتون ها را به چالش کشید. به این ملحوظ روشنفکران قومی با بازترسیم وقایع آن روزگار و همچنین بازتفسیری متفاوت از تاریخ رسمی کشور، چهره ای مثبت از کلکانی را به نمایش گذاشتند. نخبگان سیاسی هم به کمک روشنفکران قومی آمدند و با فراگیرسازی این تحلیل و تفسیر جدید تاریخی، به گسترش دامنه اجتماعی این داعیه مدد رساندند. در سال ۱۳۹۴ «جنبش اعزاز و تکریم امیر حبیب الله کلکانی» موفق شد تصویری مثبت از کلکانی را در ذهن برخی از تاجیک تباران افغانستان شکل دهد اما این دگردیسی فکری تبعات منفی ای را نیز در پی داشت. در مقابل این جنبش عکس العمل های شدیدی نیز از جانب تعداد

زیادی از مردم متعلق به گروه های مختلف قومی شکل گرفت. در نهایت مراسم بازخاکسپاری امیر حبیب الله خان با وجود جنجال های فراوان انجام شد ولی اختلافات فراوانی میان اقوام گوناگون به خصوص اقوام پشتون و تاجیک پیدا شد.

جنجال بر سر واژه «دانشگاه» و «پوهنتون» و همچنین درج واژه «افغان» به عنوان ملیت تمام اتباع کشور و یا درج «قومیت» در شناسنامه های الکترونیکی، از جمله وقایعی هستند که با استفاده از این نظریه قابل تحلیل خواهند بود.

چهارچوب تئوریک

بدون شک پدیده قوم گرایی در افغانستان را نمیتوان با استفاده از تنها یک رهیافت تئوریک مورد تحلیل و ارزیابی قرار داد. در این راستا لازم است تا با ترکیب چندین رهیافت با یکدیگر و ارائه ی یک چهارچوب تئوریک ترکیبی، علل گرایش به قومیت در کشور افغانستان را به شکلی دقیق بررسی کرد. در رابطه با تحلیل بسیج سیاسی قومیت، نظریات بسیاری را میتوان ذکر کرد. در نوشتار حاضر، سعی شده تا مهمترین این نظریات و البته آنهایی که قابلیت تحلیل شرایط افغانستان پسا طالبانی را داشته باشند، به بحث گرفته شوند تا در پرتو آنها، چهارچوبی علمی ارائه گردد. بدین منظور لازم است تا مختصراً نقش هر کدام از این تئوری ها به شکلی مجزا ارائه گردیده و در پایان، با ترکیب شماتیک آنها، رابطه هر کدامشان با دیگری تعیین گردد.

همان طور که گفته شد در افغانستان پساتالبان با توجه به ملزومات دموکراسی، رقابت قومی بر سر تصاحب قدرت، امری اجتناب ناپذیر می‌باشد. سیاست دموکراتیک، مستلزم رقابت آزاد برای دستیابی به قدرت سیاسی است و طبیعتاً این رقابت، با بسیج اجتماعی حول محور شکاف‌های اجتماعی همراه خواهد بود. شکاف‌های اجتماعی زیادی را در افغانستان میتوان یافت اما بدون تردید شکاف‌های قومیتی، بر دیگر شکاف‌ها می‌چربد. پس با این وجود، آسان‌ترین و منطقی‌ترین شیوه جلب آرای مردم، تاکید بر قومیت خواهد بود.

ساختار سیاسی افغانستان در طول تاریخ معاصر، در دو بخش دولت‌سازی و حکومت‌سازی دارای نواقص بنیادین فراوانی بوده است. دولت‌سازی در جوامع متکثر، به دلیل عدم وجود یک خواست همگانی و ملی برای تاسیس یک دولت، ناگزیر معطوف به ملت‌سازی خواهد شد. بدین علت، ملت‌سازی و دولت‌سازی در این گونه جوامع مقارن با یکدیگر بوده و اساساً تفکیکی میان آنها وجود ندارد؛ به شکلی که میان این دو مفهوم رابطه‌ای «این همانی» وجود دارد. در افغانستان نیز مانند دیگر جوامع ناهمگون، هیچ‌گاه هیچ‌گونه خواستی مبنی بر تشکیل یک دولت وجود نداشت. با تشکیل دولت مدرن در افغانستان تطبیق ملزومات این پدیده مدرن نیز اجتناب ناپذیر بود. با تعمیم قدرت مرکزی به تمام کشور و به چالش کشیده شدن قدرت اقوام مختلف، نوعی احساس نارضایتی و انزجار از دولت مرکزی در میان گروه‌های قومی گوناگون شکل گرفت. دولت‌ملت‌سازی مسئله‌دار در افغانستان موجب صف‌بندی قومیتی گردید و این شیوه در دوره پساتالبان نیز دنبال شد.

حکومت‌سازی نیز در دوره پساتالبان دارای مشکلات اساسی زیادی بوده است. به نحوی که در دوره حکومت حامد کرزی با توجه به وجود نظامی تمرکزگزا و تاکید بر کاستن از نقش قومیت در مناسبات قدرت، عرف‌هایی در ساختار سیاسی وجود داشت که به قومیت نقشی محوری میداد. هنگامی که افراد پس از مشاهده حکومت به این نکته پی‌ببرند که با آنها نه به عنوان یک فرد، بلکه به عنوان عضوی از یک گروه قومی برخورد صورت می‌گیرد، آنها طبیعتاً به تشکیل و عضویت در سازمان‌ها، جنبش‌ها و احزاب قومی تمایل پیدا خواهند کرد. در دوران حکومت آقای کرزی چنین انگاره‌ای در اذهان عامه شکل گرفت که برای موفقیت فردی لازم است تا به جناح‌های قومی نزدیک شوند. تمایل افراد به سازمان‌های قومی، بدون تردید نهایتاً موجب گرایش آنان به قوم‌گرایی خواهد شد.

شکل‌گیری حکومت وحدت ملی، شرایطی را به وجود آورد که تقریباً تمام گروه‌های سیاسی خود را در ساختار سیاسی شریک احساس کنند. اما فقدان قاعده مندی و نهادمندسازی نحوه تقسیم قدرت باعث شکست پروژه حکومت وحدت ملی شد. تناقضات پنهان در توافقنامه‌ی حکومت وحدت ملی پس از تشکیل آن خود را نشان دادند. پس از مدتی کم‌کم صداهای مخالف و معترض بلند شد. این وضعیت هم‌اکنون نیز ادامه دارد و هر چه

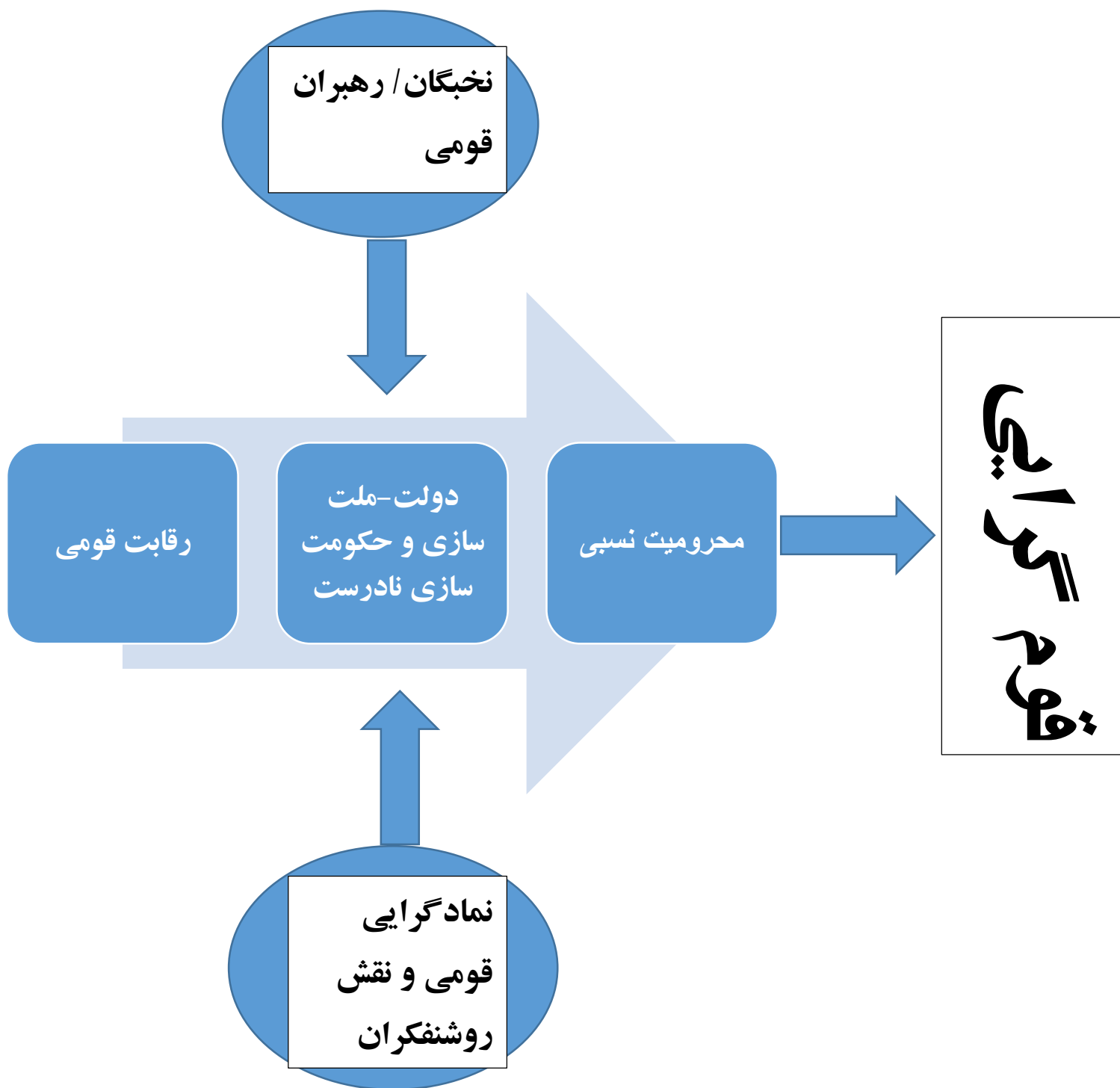
از عمر این حکومت میگذرد، مخالفت‌ها و اعتراض‌ها بیشتر و بیشتر میشود. این نارضایتی‌ها صرف در محدوده‌ی ارگ باقی نماند و با گسترش این نارضایتی‌ها، دامنه‌ی اجتماعی این اعتراضات نیز گسترش یافت و نوعی بدبینی در میان اقوام مختلف پیدا شد. باری داکتر عبدالله عبدالله از داکتر اشرف غنی به خاطر انحصار قدرت انتقاد کرد و این انتقاد با حمایت‌ها و مخالفت‌های زیادی همراه شد. در حمایت از عبدالله عبدالله، برخی کاربران شبکه‌های اجتماعی این عمل او را ستودند و در مقابل برخی، به شدت او را مورد سرزنش قرار دادند. این اختلاف میان ارگی، به شدت در جامعه کشیده شد و حتی در مخالفت با داکتر عبدالله و حمایت از داکتر غنی، در شهر جلال آباد تظاهراتی به راه انداخته شد.

احساس محرومیت و نارضایتی حاصل از آن، در دو حالت باعث ایجاد گرایش‌های قوم‌گرایانه می‌گردد. در حالت اول، محرومیتی که در گذشته هر کدام از اقوام از یکدیگر تجربه کرده‌اند باعث ایجاد عقده‌های متراکم تاریخی در آنها شده است. این احساس موجب خواهد شد تا اقوام گوناگون خود را با پیش‌فرض‌هایی منفی تصور کنند که این نیز تبعات بسیار سهمگینی در پی خواهد داشت. در حالت دوم، محرومیت ناشی از تصامیم و سیاست‌های حکومتی موجب ایجاد حس محرومیت و نارضایتی و به تبع آن، مبارزه با منبع محرومیت شده که البته در این حالت، حکومت به عنوان منبع محرومیت شناخته خواهد شد.

در رابطه با نقش نخبگان در ایجاد رویارویی‌های قومی اعتقاد نگارنده این سطور این است که نخبگان بدون شک در مشتعل و خاموش ساختن آتش جنگ قومی نقش بسیار مهمی را ایفا می‌کنند. منافع قومی به دو بخش منافع عینی و منافع ذهنی قابل تقسیم هستند. مناصب سیاسی، منافع اقتصادی و در کل منافع‌هایی که دارای قابلیت تقسیم و چانه‌زنی باشند را میتوان جزء منافع عینی به حساب آورد. اما منافع ذهنی آن دسته از منافع و مقاصدی هستند که با احساسات جمعی همراه بوده و به هیچ وجه قابل چانه‌زنی و مذاکره نمی‌باشند به عنوان مثال تکلم و تحصیل به زبان مادری. در رابطه با نقش نخبگان بهتر است که بگوییم کنش آنها محدود در ساختارها و سنت‌های قومی است و آنها نمیتوانند از آن اصول سرپیچی کنند. آنها نمایندگان منافع عینی و ذهنی قومی هستند و ابداعات و خلاقیت‌های آنان محدود است و در همین محدوده می‌توانند به منافع شخصی‌شان بیندیشند.

نخبگان سیاسی-قومی در شرایطی که شرایط کشور آستن بحران باشد میتوانند ظاهر شوند و با تهییج احساسات قومی، کشور را به سمت جنگی قومی سوق دهند چنانچه در سالهای دهه هفتاد خورشیدی پس از پیروزی مجاهدین شاهد منازعات خونینی بودیم. به همین صورت آنها می‌توانند در مذاکره برای خاتمه دادن به منازعه‌ی قومی خشن و عریان نقش بسزایی داشته باشند چنانچه در کنفرانس بن این افراد گرد هم آمدند و اختلافات عمیق شان را کنار گذاشتند و نظام سیاسی جدیدی را پی‌ریختند. در ایجاد جنگ و خاتمه دادن به آن، رهبران قومی

نقش اساسی را ایفا می کنند اما در شرایطی که تضادهای قومی شکلی عریان و خشن به خود نگرفته باشند، این تنها رهبران قومی نیستند که به تکوین گرایشات قومی دامن می زنند. روشنفکران قومی چنانکه ذکر آنها رفت، در جوامع مدرن و جوامعی که گذار به دموکراسی را تجربه می کنند، در ایجاد ناسیونالیسم قومی نقش بسزایی دارند. آنها با گوشزد ساختن منافع ذهنی اقوام، بر ضرورت دلبستگی قومی میان اعضای گروه قومی شان تاکید می کنند. این روشنفکران با استخراج خاطرات، تاریخ، واژه ها، اسطوره ها و منافع قومی سعی می کنند تا با اصالت بخشیدن به قوم شان، موجبات سیاسی سازی و بسیج قومی را فراهم آورند.



در این تحلیل رقابت قومی، دولت-ملت سازی و حکومت سازی مسئله دار و محرومیت نسبی جزء متغیرهای کلیدی محسوب شده و رقابت نخبگان/رهبران قومی و نمادپردازی قومی جزء متغیرهای فرعی و تاثیرگذار به حساب آمده است.

1. احدی، انورالحق (۲۰۰۶) زوال پشتوانها در افغانستان، ترجمه داکتر سید اکبر زیوی
2. احمدی، حمید (۱۳۷۶) قومیت و قوم گرایی در ایران؛ افسانه یا واقعیت؟، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، شماره ۱۱۵ و ۱۱۶
3. احمدی، حمید (۱۳۷۸) قومیت و قوم گرایی در ایران؛ از افسانه تا واقعیت، تهران، نشر نی، چاپ اول
4. استاونین، رودلفو (۱۳۷۶) ستیزه های قومی و تاثیر آن بر جامعه بین المللی، ترجمه سید محمد میرسندسی، مجله سیاست دفاعی، شماره مسلسل ۲۰ و ۲۱
5. اسمیت، آنتونی (۱۳۷۷) منابع قومی ناسیونالیسم، ترجمه واحد ترجمه، فصلنامه مطالعات راهبردی، شماره ۱
6. بشیریه، حسین (۱۳۹۲) گذار به دموکراسی، تهران، نشر نگاه معاصر، چاپ چهارم
7. بشیریه، دکتر حسین (۱۳۹۲) جامعه شناسی سیاسی؛ نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی، تهران، نشر نی، چاپ بیست و یکم
8. تاپر، ریچارد (۱۳۷۷) قومیت، جایگاه و معنای آن در مردم شناسی ایران و افغانستان، ترجمه مهندس سید ابوالقاسم حسینیون و عباس جلالی، تحقیقات جغرافیایی، شماره ۴۹ و ۵۰
9. حسینی، حسین (۱۳۷۵) بحران های شهری و تئوری محرومیت نسبی، مجله سیاست دفاعی، شماره ۱۶
10. سام دلیری، کاظم (۱۳۸۲) سنجش محرومیت نسبی در نظریه تد رابرت گر، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ششم شماره چهارم، شماره مسلسل ۲۲
11. سجادی، سید عبدالقیوم (۱۳۹۱) جامعه شناسی سیاسی افغانستان، کابل، انتشارات موسسه تحصیلات عالی خاتم النبیین (ص)، چاپ دوم
12. سید امامی، دکتر کاووس (۱۳۸۵) قومیت از منظر سیاست های هویت، دوفصلنامه دانش سیاسی، شماره سوم
13. سیف زاده، حسین و حسن گلپایگانی (۱۳۸۸) محرومیت نسبی و چرخش رای در انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، فصلنامه سیاست، دوره ۳۹
14. صالحی، دکتر سید رضا (۱۳۸۶) شناخت چالش ها و بحران های قومی و الزامات مدیریت تنوع، پژوهشکده تحقیقات استراتژیک، گروه پژوهش ها فرهنگی و اجتماعی، تنوع فرهنگی و همبستگی ملی، پژوهشنامه شماره ۸
15. علوی، محمد شاهد (۱۳۸۵) جنبش های قومی، فصلنامه زریبار، سال دهم، شماره ۶۰

16. قاسمی، محمد علی (۱۳۸۶) تد رابرت گر و روش نوین مطالعه جنبشهای قومی، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال دهم شماره سوم، شماره مسلسل ۳۷
17. قوشچی، محمد رضا و محمود نادری (۱۳۹۳) جهانی شدن و تکثرگرایی قومی در ایران؛ چالش ها و فرصت ها، فصلنامه مطالعات راهبردی جهانی شدن، سال پنجم، شماره چهاردهم (پیاپی ۱۷)
18. کریمی، دکتر علی (۱۳۹۰) درآمدی بر جامعه شناسی سیاسی تنوع قومی؛ مسائل و نظریه ها، تهران، انتشارات سمت
19. کوئن، بروس (۱۳۹۱) مبانی جامعه شناسی، ترجمه دکتر غلامعباس توسلی و دکتر رضا فاضل، تهران، انتشارات سمت، چاپ بیست و چهارم
20. ماتیل، الکساندر (۱۳۸۲) دایره المعارف ناسیونالیسم جلد دوم، تهران، کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه
21. محمودی، دکتر سید علی (۱۳۸۸) «خود کامگی اکثریت» و حقوق اقلیت ها در دموکراسی لیبرال، فصلنامه سیاست، مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۹
22. ملشویچ، سینشا (۱۳۹۲) جامعه شناسی قومیت، ترجمه رشید احمدرش، جعفر احمدی، کامل احمدی، تهران، انتشارات جامعه شناسان
23. نظری، علی اشرف، بهاره سازمند (۱۳۹۴) مدل ها و الگوهای مدیریت تنوعات هویتی و قومی: ارائه راهکارهایی برای ایران، فصلنامه سیاست گذاری عمومی، دوره اول، شماره اول
24. وینسنت، اندرو (۱۳۸۹) نظریه های دولت، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی، چاپ هفتم
25. هانتینگتون، ساموئل (۱۳۹۲) سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، نشر علم، چاپ پنجم

1. D. Green, Elliott (2006) Redefining Ethnicity, Development Studies Institute, London School of Economics, 47'th Annual International Studies Association Convention, San Diego, CA
2. Hummell, Eloise (2014) Standing the Test of Time-Barth and Ethnicity, Australian Studies Centre, University of Barcelona, Coolabah, No13
3. Q. Yang, Philip (2000) Major Issues in Ethnic Studies, State University of New York Press
4. Jenne, Erin K., Political Opportunism and Ethnic Mobilization; A Triadic Model for Predicting the Ethnicization of Politics in New States, Dept. of Political Science, Stanford University
5. For more information, see: Kymlicka, Will (1995) Multicultural Citizenship, New York, Oxford University Press
6. Leoussi Athena S. and Grosby Steven (2007) Nationalism and Ethnosymbolism; History, Culture and Ethnicity in the Formation of Nations, Koinonia Manchester, Edinburgh University Press
7. For more information, see: Lijphart, Arend (1969) Consociational Democracy, World Politics, Vol. 21, No. 2
8. For more information, see: Lijphart, Arend (2004) Constitutional Design for Divided Societies, Journal of Democracy, Vol. 15, No. 2
9. Michael Dambrun, David A. McDonald and Jonathan Crush, Donald M. Taylor, Alain Meot (2006) The Relative Deprivation-Gratification Continuum and the Attitudes of South Africans Toward Immigrants: A Test of the V-Curve Hypothesis, Journal of Personality and Social Psychology, Vol 91, No. 6
10. Olzak, Susan (2013) Competition Theory of Ethnic/Racial Conflict and Protest, The Wiley-Blackwell Encyclopedia of Social and Political Movements
11. Smith, Anthony and Hutchinson, John (1996) Ethnicity, New York, Oxford University Press
12. Smith, Anthony D. (2009) Ethno-symbolism and Nationalism; A Cultural Approach, London and New York, Routledge
13. Smith, Anthony D. (1999) Myths and Memories of the Nation, New York, Oxford University Press
14. Walter, G. NKWI (2006) Elites, Ethno-Regional Competition in Cameron, and the Southwest Elites Association, University of Buea
15. Wilkes, Rima Catherine (2001) Competition or Colonialism? An Analysis of Two Theories of Ethnic Collective Action, Department of Sociology, University of Toronto

16. William, Idowu (2004) Ethnicity, Ethnicism and Citizenship: A Philosophical Reflection on the African Experience, Kamla-Raj Enterprises, J. Soc. Sci, 8(1)